اودادن چقان فارسی



تاریخ [illegible] اولدرق خطا ختنک اصول و نظامی
واهلی کافرلرینک کتابلری و شریعتلری [illegible]
نوجهله [illegible] و [illegible] نه طریقله
[illegible]
ایدکلرینی بیان



تاریخ دنیا خطا نه [illegible]

ثم تملکه الفقیر الحاج سلیم کاتب روزنامجهٔ طوبخانهٔ عامره

سنه ۱۲۴۶

ثم انتقل الی نوبة الحقیر الفقیر احمد سلیم عفی عنه بقلمه محله مصادرات

سنه ۱۲۶۱

مراد بو کتاب خطای نامه‌دن بلکه خطای مملکتنک

ضبطنی که طریق عدله مناسب کل خیانتدن و خللدن

من کل الوجوه نه وجهله خلاص ایتمشلر در

بسم الله الرحمن الرحیم

جملهٔ اشیا حق را مسبح اند که • وان من شیء الا یسبح بحمده

خداوند منزه پاک بی عیب • که عالم را شهادت کرد از غیب

بهر وصفی که خوانی در شریعت • ورای آنش میدان در طریقت

توان اندر صفاتش ره بریدن • ولی در ذات او نتوان رسیدن

یکی گفتا صفات او نداننند • که اندر ذات او چون ابلهانند

هزاران قرن اگرچه علم خوانند • هزار از صفاتش هم ندانند

نعت

محمد انکه او را گفت لولاک • ز بهر توست این دوران افلاک

زبد عالم که نور پاک بود او • مشرف گشته لولاک بود او

وجودش مایهٔ بود فلک بود • بصورت چون بشر معنی ملک بود

کسی کورا بشر دانست یا گفت • خطا کرد و خطا دید و خطا گفت

ازان معنیش امی گفت مولی • که ان خط را بحق او بود اولی

کتاب عالم و ادم فرو خواند • معانی جمع کرد و پس سخن راند

بظاهر گفت و باطن را نهان داشت • اگرچه هر دو در زیر زبان داشت

شریعت را رابطی کرد محکم • طریقت را در و بنهاد مدغم

حقیقت را میان هر دو بنهاد • چو اتش در میان سنگ و فولاد

در مدح اصحاب [illegible]

مصطفی او مرتضی هر دو یکیست • در ابوبکر و عمر خود کی شکیست

سر احمد بود عثمان در جهان • احمدش گفتا رفیق در جنان

مصطفی او مرتضی او یاوران • جمله را حق دان و برخیز از میان

گر علی بود وصی تو بود ٭ جان هر یک غیرت تحقیق بود
چون صحابه غرق توحید آمدند ٭ همچو تو بی رو بتقلید آمدند

در مدح [illegible]

مدح دیگران کجا درخور آید مر شهریار اسلام پناهی را که جد اعلاش ممدوح و مذکور سید انبیا شده باشد که هم نام من پادشاهی فتح اسلام قسطنطنیه بکند گفت یمن مفخر و فضل بس مر سلطان روم را بر همه سلاطین روی زمین زاد الله عمره و سلطنته الی یوم القرار

در مدح [illegible]

تو بی ای علم تو بر موج فواید پرور ٭ تو بی ای حلم تو در موج شد آید لنگر
نه در اقوال تو یک ذره خطا یا غفلت ٭ نه در افعال تو یک ذره زلل دیده بصر
نیست از هیبت تو ظلم سهیم تهمت نه ٭ نیست با نعمت تو از و امل حرمت تر
بر سر راه وجود تو فلک گرده مقام ٭ در کمین گاه حسود تو اجل چسته مقر

نصرت

نصرت دین تو بی ای رایت فضلت منصور ٭ عصمت حق تو بی ای آیت عدلت مظهر
مملکت را نبود از تو قوی تر پرور ٭ مکرمت را نبود از تو نبیجی تر پرور
ای جهانبان ز تو شد چشم اهالی روشن ٭ شه سلیمان ز تو شد قسم افاضل افزون
ظلم ایام خجل شکل ز تیغ تو چو زر ٭ گشت اسلام ز عدل تو قوی دل اج هبر
خفته از هیبت تو فتنه و شر چسته جگر ٭ رفته از صولت تو ظلم ستم پیشه بی سر
کیست جمشید بر دولت تو یک بنده ٭ کیست فغفور بر همت تو یک چاکر
نوع احسان همه بر خاطر تو چسته گذر ٭ جمع شاهان همه در خدمت تو بسته کمر
بذل و بخشش ز تو یابد بسزا عقل و هنر ٭ فضل و دانش ز تو یابد بعطا زر و گهر

در این کتاب سبب جمع ساختن آن واقعهای غریب این بود هر کس که بدرگاه جهان و اسلام پناه غازی الحق والدین سلطان الحرمین اعنی سلطان ایران و توران بیاید از اطراف و جوانب عالم تحفهای غریب می آیند این فقیر کم بضاعت نیز از ملک چین

و ماچین خطا و ختن بیان رسوم غریب و آیین عجیب تحفه آوردم فرد

پیش شاهان تحفه باید نفیس • مرد بی تحفه نباشد جز خسیس

حکایت

یکی جمشید نام وقتی پادشا بود • که جامی داشت ان گیتی نما بود
بصنعت کرده بودش آن جهان راست • که پیدا می شد از وی هرچه میخواست
چو وقتی تیره جام از زنگ بودی • شهی گیتی ازان دل تنگ بودی
بفرمودی که دانایان آن فن • بکردندی بعلمش باز روشن
چو روشن گشتی ان جام دل افزای • نمودی هرچه بودی در همه جای
حکیمی گفت جام آب بود ان • منجم گفت اسطرلاب بود ان
دگر یک گفت بود آیینه راست • جهان روشن که میدید آنچه میخواست
بقدر علم خود گفتند بسیار • ولی آسان نشد این کار دشوار
بسی گفتند هر نوعی از آنها • نبود ان جام جم جز نفس دانا

۹۰ نفس

چو نفس تیره روشن گرد انسان • نماید اندرو آفاق یکسان
چو انسان گشت اندر نفس کامل • شود بر کل موجودات شامل
ز چرخ و انجم و دور چار ارکان • نموداری بود در نفس انسان
حقیقت دان اگرچه آدمیست او • چو عارف گشت خود جام جمست او
بدار دو بیت گفتی ببیر خود پاس • نخستین نفس خود را نیک بشناس
که اندر وی تو بینی هر دو عالم • ز راه صورت از معنی یکی دم
رمت علمست اگر تو نیک دانی • چو ذوالقرنین گردی گر بدانی
بنی آدم گروه بس شریفند • شریفند و لطیفند و ظریفند

دیگر باعث آن بود که الغ بیک سلطان مرحوم استاد مولانا علی قوشچی شری بخطا بفرستاد و کیفیات خود را گفته هرچه تو ببینید و بدانید بنویسید که تمام اوضاع آن ملک از عجایبات است نقل کفر کفر نیست قلندر از دیده گوید حاکه از عجایبات است

فرد

اگر با کافران چین و ماچین • واقفی به که با این چنین کین •

این مرغ ضعیف ناطق است از برای شباشت سلیمان زمان و

صاحب قران دوران • رباعی • ای کرده نهان زرسالت خاطر خطا

درویزه گدایان و تمنای عطا • چون هست دولت بمرکز عدل محیط •

زان صورت حیف است خطی خواند خطا • فصل در بیان [illegible] • در بیان انکه در ایران

و توران چهار پاره مملکت مسلمانیست در میانه دنیا باقی همه کفار

در دور او و انچه ممالک مسلمانیست اول ملک عربستان

دوم ملک روم سیوم ملک عجمستان این جمله در ملک ایرانست

و یک پاره در ملک توران آن ماوراء النهراست و هرچه ملک

عجم است یعنی عراق و خراسان قراباغ است و اکثر او بی

اب و بی علف و آنچه زمین ماوراء النهر است زمین فراخ باشد

و پر آب و پر علف و همه باغ و بستان او و کشت و کار ماوراء النهر

باب

باب روان است و همه ییلاغ تا سر حد خطای و خطای خود تمام

زراعت است متصله تا کنار دریای مشرق

هرچه کوه ها و شهرها در میانه دنیا است کشیده است تا کنار

دریای مشرق و جانب شمالی دنیا کشیده هموار صحراست بی

کوه و بی شهر الا کوه قاف کناری از دریا بر اورده گوشه

او بصحرای قلماق متصل شده میگویند سد اسکندر انجا است و از ان

راه پیش از زمان اسکندر اهل قاف می آمده اند از گروه مرغ

سران و زاغ سران و اشتر سران و سگ سران و شهر زنان

و امثال اینها از ان راه که آمده اند شهرهای که دران راه است

صورتهای ایشان را ساخته اند قاعده خطا است هر گروهی که

از هر راه بیایند صورت ان گروه را در دیرهای ان راه بکشند

مثل انکه صورت رستم را دران راه که رفته و تا انجا که گرفته

صورت او را کشیده اند و در ماسوای آنجا صورت او نیست
و جانب جنوبی دنیا هند است و همه جزایر او عمان احاطه کرده است
بلکه تمام دنیا را احاطه کرده است **در بیان فاصله میان ایران و توران**
در نهایت شرقی ملک عجم است که آنرا جیحون خوانند این روی
غربی او را ایران خوانند و طرف شرقی او توران و آنچه ممالک
توران است آن روی جیحون است اول بخارا و سمرقند و شرقی اینها
بدخشان و ترکستان و طرف شرقی بدخشان کشمر و طرف
شرقی ترکستان ختن و طرف شرقی کشمیر و ختن ممالک
خطاییست تا کنار دریای مشرق و از آن روی دریا خبر نیست و آن
دریا نیم روزه راه در کنار خان بالغ و خان بالغ پای تخت خطاست

مثنوی

بسکه شنیدی صفت روم و چین • خیز و بیا ملک ثنایی ببین

یا هم

با همه دل بینی بی حرص و بخل • با همه جان بینی بی کبر و کین
پای نه و خنگ بزن بر قدم • دست نه و ملک بزن بر نگین
زر نه و کان ملک زیر دست • چون نه و اسب فلک زیر زین

تقدس و تعالی آفریده کار زیرا که طرف مشرق را بملک چین بیاراسته
و چندین هزار لعبتان چینی را در اطراف و جوانب هر شهری
و از گوشه و کنار هر نگارخانه چینی بجلوه آورده **فرد**

آنکه خود را می نماید از رخ خوبان بماه • میکند از دیده عشاق چوبان نگاه

آن علیم که علم مملکت داری بسر قلم پادشاهان داده از زمان آدم
تا این زمان کسی خرابی درو نکرده و نیز خطاییان میگویند که طوفان
نوح بما نرسیده و طاعون دران ملک نباشد و قحطی و قیمتی را
علاج کنند و بقای مملکت ایشان از قطرات بسبب نگاه داشت
قانون است تا بحدیکه خاقان چین نتواند سر موی از قانون

تجاوز کردن لمؤلفه خطای نامه را اغاز کردم

دری گنج معانی باز کردم • سخن گویم ز خوبان خطایی
نباشد کارشان جز دلربایی • همه سیمین بران نیک فرجام
همه بیمو محلق نازک اندام • همه چشمان نرگس روی چون گل
همه باریک میان و موی سنبل • همه خورشید رویان پری زاد
نباشد مثل شان در آدمیزاد • همه شیرین لبان با ملاحت
همه طوطی مقال اندر فصاحت

باب اول

در بیان راه های خطا و در ملک خطای خندق و دیوار بودن و میلهای متصله و دیدبانان منعقد و یک ماهه راه خبر دشمن در یک روز یافتن و عجایب آنکه از کدام گروه بودن از یک ماهه راه در روز بدانند در خور آن دشمن یراغ بکنند

باب دوم

در بیان دینهای مختلف ایشان و دین محمدی علیه السلام از همه

دینها

دینها بهتر بودن پیش ایشان هم اگرچه برین دین نیستند خود را در دین شگمونی میدارند و با این نام پیغمبر بود میگویند و خارق عادات که ازو منقولست

باب سیوم

در بیان شهرها و حصارها که ساخته اند و میسازند و ترتیب محله و بازارها و پادشاه خانها و دربانان و دیوان خانهای پادشاهی او و در بیان یام خانها که برای اسپان جدا و از برای ارابه جدا ساخته اند و میسازند و از برای آیندن و روندن منفعتها که درو مهیا کرده

باب چهارم

در بیان لشکرها که در آن شهرها می باشند و ورزش کردن آن لشکرها در سپاهیگری و تیمار اسپان و بر دوام در ملازمت امرای خود حاضر بودن و بمراتب تابع بودن و متصل آن چکرها را بکار داشتن و قواعد و قانون ایشان در حرب

باب پنجم

در بیان خزینها که در آن شهرها

نهاده اند از زر و نقره و گرمه دار و عناب و فندق و گردکان تا بحد
کاه و هیزم و در دخل و خرج او و هر چیز که از پادشاهی است
احسن اقمشه بودن از اطلسها ملون و کرباس و تقع و غیره و هر شش
سال دوبار ان خزینها تمام شدن **باب ششم**
در بیان تخت و سلطنت و نشان و مهرها و خطهای او و سرای و دیوان
او و دیوان خانهای میران بیرون سرای و دیوان خانهای
امرا درون سرای که خادمان و دختر خانها اند که اختصار خط
میکنند و منقح میکردانند و ما حصل ان خط را در نظر خاقان می دارند
و چند هزار بودن دختران و خادمان در سرای و ضبط کردن ان دختران
ملک خطای را از درون سرای و ضبط کردن خادمان ملک خطای را
از بیرون سرای و چند هزار بودن لشکرها که درها را نگاه میدارند
و چند هزار پاسبان در دور سرای و چند تو بودن سرای

او و درهای عجیب و در بندهای غریب و کوس عدل او **باب هفتم**
در بیان زندان او و از برای زنان جدا و از برای مردان جدا
و مهمات زندان بر سه امور ملکی پیش ایشان مقدم است
زیرا که کار خون همه جا عظیم است و پیش ایشان عظیم تر و در بیان
میسر اینکه در زندان مهمات سی پر پسند و دیوان خانها و باغچه ها
و بوستانها که در زندان است و در صندوقها آدم را حبس کردن
و با نواع اهل جرمش کشته شود و در بیان مهندسیان قانون ایشان
و بر انواع قتل و قصاص صورت دادن ایشان و تفتیش خاقان
چین هر نفس خود سالی یکبار مرخونیان را و پسرهای مقتولان در
صندوق چه جداگانه کردن و سالی یکبار گروه گروه دفع کردن زندا
نیان سه ساله **باب هشتم** در بیان سالی یک بار عید
کردن چینیان در تحویل حلبه زمستان و سالی یک بار در ان روز دعوت

وطوی دادن خاقان برامرا و لشکریے خاصه را و ایلچیان را که
از اطراف و جوانب عالم آمده اند باب نهم
دربیان دوازده قسم بودن ملک خطای نام هر قسم چیست و نام شهرهای
ان قسم چیست و از هر قسم چه متاع حاصل میشود مثل مشک و ریوند
و فغفوری و مروارید و یاقوت و زر و نقره وغیره باب دهم
دربیان توی و تنظیم عیش و نوش درمیان دختان که در سر و بر
ایشان هم اغوش شدن باغنچه ها روان الوان بالوان غنچها
و میها که از برنج سازند و درخت فروشیهای ایشان موزون
ناخجه بندی کرده و نغمت ها و کلهای که مخصوص ان ممالک است مثل
منیت او درما سوای او نیست بیان کرده شود باب یازدهم
دربیان خرابات زنان و خراباتیان و استیفا مخصوص
خراباتیان بودن و تعلق داد از بادشاه و کسی پادشاهی و زر بادشاهی

بخرابات نارفتن و کسانیکه زر بانجا تلف میکنند و عاقبت
ایشان گفته شود معلم خانها پسا زنده ها و خوانند ها و جان پاری
خوبان و خوبان ایشان عفیفه و پستر بودن و همه پیاه چشم و ترکی
چشم سرخ و سفید بودن و لطافت اندام خوبان ایشان دیوا
نه و مصروع دران ملک نابودن و اشرجن بطریق تسخیر بودن ها
باب دوازدهم دربیان هنرهای عجیب و علاج
های غریب و توب بازیے و صورت بازیها برعکس
ممالک دیگر و دربیان انکه علم نجوم پیش ایشان بغایت معتبر است
و کاملان منجمان پسالها در حساب بودن و سالی یکبار محل تقویم خوردا
بر تقویم کردن و بهجز وقت و ساعات نگاه داشتن و از برای
نصیحت عام و عبرتها و متاعها علامت نهادند و شعر و معما و لغت
ایشان و باب سیزدهم دربیان مقتع خطای و سبب ان چنان ضبط کردن

خطای چه بود و چند سال زنی پادشاه بودن هنوز زا ابیرا
و بنای او و صورت او بودن باب چهاردهم
در بیان خطاط خانها و مدرسها نقل کفر کفر نیست معلم خانها و شب و روز
پیش همهٔ ایشان مقسوم بودن بتخصیص از برای پادشاه که
سپاهی از ان قسمت نتواند تجاوز کردن اگرچه در خواب بود
بیدار کنند باب پانزدهم در بیان مردمانیکه از طرف
مغرب بیایند یعنی از ممالک اسلام از راه خشکی در ایند و چند
در امدن ایشان و پیش کش ایشان از اقمشه و جواهر و اسبان
و شنید و یوز و سیاه گوش و تعظیم انها را باب شانزدهم
بیان بخطای در امدن قلماق و تبت و اجد و جرجت و نوع نوع هند
که از شرق هند می ایند و پیش کش هر طایفه گفته اید باب
باب هفدهم در بیان زراعت و قحطی و قیمتی و اتش

موقفی نمبر ۱

شهر سوختن را دوا کردن ایشان و عجایب اسباب و هیزم ایشان
نقل کفر کفر نیست در بیان کعبهٔ ایشان و پرواز کردن جاجیان
ایشان و دم دادری و از راه دگر دم زدن اهل ریاضت ایشا
ن و پاپایان از مرد و از زن چه طریق بودن و بت پرستی کار جهلا
بودن پیش اهل دانش ایشان و کفار مشرق را میل تمام باسلام
بودن چه از شهری و صحرایی باب هجدهم
در بیان زر و نقره و پول و کاغذ بجای پول خرج کردن و صراف بو
دن زن مرد و همه شهری و شهر نشین و بیت المال و اقچه
ساختن رسم نی و اتش بازی عامیت باب نوزدهم
در بیان قانون قواعد نگاه داشتن و یک سخن دو بار گفتن یک
گناه را دو بار عفو نمودن نیست از ترس قوت قانون رحم بر یک
دیگر نکنند باب بیستم در بیان نگار خانهٔ چینی و تکلف

درپوشش و بسیار بودن جامها و کاغذ بریهای عجایب و غرایب و در برداشت موتی رسوم آیین ایشان **مثنوی**

ای جهانرا چون زنی ان خوب رو • خیشتن آراید اندر چشم شو

مرد را بیرون برود اندر کنار • مکر و شیوه می نماید بیشمار

جون بیاید خفته شو را ناکهان • زود کرداند هلاکش در زمان

برتو باد ای عزیز نام ور • کر چنین مکان باشی با حذر

باب اول از دیار اسلام از جانب خشکی سه راه است یکی راه کشمیر و یکی راه ختن و یکی راه مغولستان وانچه راه ختن و کشمیر است همه مردم بمردم است براب و بر علف الا در ان سه پانزده روز کم آب و کم علف الا در هر منزل بکاوند بقد مرد کم یا بیش اب بدر اید و بعضی جای یک بد سنک بکاوند آب بدر اید وانچه راه مغول است

یعنی ملک جغتی راه خوب است میر تیمور از ان راه قصد رفتن کرده است و فرموده که در هر منزل قلعه ساخته اند و در هر قلعه چند هزار لشکر تعیین کرده که زراعت بکنند و غله جمع سازند و چون لشکر بران راه برود تنگی نکشد کویان عمرش وفا نکرد و چون اجلش رسید تحیر کرده و گفته که ما همچون کافرستان خطای و اوی غور و قلماق و تبت را کذاشته تیغ بر ممالک اسلام کشیدیم کویان درین حسرت جان داده **نظم**

آنکه عالم داشت در زیر نکین • این زمان شد توتیا زیر زمین

آنکه بر چرخ فلک خون ریز بود • گشت در خاک لحد ناچیز زود

و از کنار جیحون تا بسرحد خطای سه ماهه راه است یعنی هر روز وی یک منزل که مقداد و کوچ عسکر جهان کشای حضرت خداوند کار باشد تا بدربند پیلکو و درین دربند قلعه ساخته اند بغایت

مضبوط از طرف بیرون این قلعه خندق بریده و دیوار زده
و باروکشیده چند ماهه راه بدور خطای ابتدا بری
هر منزل شهر و حصار بودن ازین جاست و بچین ابتدای
میلها نیز ازانجاست در بلندی و پستی در کوه و صحرا همه بر هم د
یکر نمایان و دیدبانان متعدد بر سر آن میلها نشسته اگر از
طرفی دشمن پیدا شود اگر روز باشد دود بیندازند و اگر
شب باشد آتش بر دارند بر سر میلها یک ماهه راه خبر د
شمن در یک روز برود و عجب آنکه با آتش میدانند که از کدام گروه
و سپاه اند زیرا که اگر دشمن از طرف مشرق باشد یک آتش
بر دارند و اگر از طرف شمالی بود دو آتش بر دارند و اگر از
طرف دیگر بود سه آتش بر دارند مثل بدا و قوت لایموت
دیدبانان از پادشاهست ماه بماه و کیفیت حال دیدبانان در

زندان

زندان گفته شود و دیگر شب و روز مبیل ها را بنوبت با پس میدا
زند و جرس می گردانند و چوبک می زنند و آن مبیل ها را
بغنه نیست الا بشهر در بانهای رسن شیو می بیند و بالا می روند اگر دشمن
بیاید با ایشان کار نتوانند کرد زیرا که آب و توشه و کسبات
چوب حاضر دارند از امثال سنگ و تفک خورد و بزرگ آن ملک
دار وی توپ بسیار زند و آتش بازی در آن دیار عامست و
چند بار صد هزار لشکر که هستند همه تفک انداز اند و نیز توپ اندا
زی بدانند و با همه سلاح آراسته و در ورزش کرده کیفیت ور
زش ایشان در جائی گفته شود

باب دوم

در بیان دینهای مختلف ایشان و آن چیز که اعتقاد خاقان
چین است اینست که خدای را یگانه می بدانند و خود را در دین
شکموتی می دارند منقولست که او پیغمبر بوده و حضرت محمد را

علیه السلام بنام شبیه چین بخوانند یعنی بهترین آدمیان
و در درون سرای خاقان صورت سرور عالمیان را
ساخته اند و بانواع جواهر مرصع و آن صورت بر
تخت زرین نشسته و لوحی سیمین بر کناران صورت نهاده
و اندران لوح چندین هزار نقطهٔ سیاه نمایان و ان
وصورت نظر بران لوح دارد اگر شخصی دران جای درآید
آن صورت دست بمشابه دعا بر دارد وان نقطها که بر ر
وی ان لوح است محو گردد و باز چون دست فرو گذارد
چندین نقطهٔ بیعد و باز در ظهور آید و حال ان صورت
تمثیل است بر آنکه چون پیغمبر انبیا دست بدعا بر آوردی
ان همه نقطهای سیاه عصیان از نامهٔ اعمال امت محو شدی
و چون دست از دعا بر گرفتی چندین هزار امت بر ایشان

روزگار هم در ساعت نامهٔ اعمال خود را باز سیاه کردندی
و خاقان در ایام تشریفش بان صورت خانهٔ مذکور
در آید و سپری بطریق تعظیم فرو آرند و از برای تعظیم ان
صورت بکیش خود ختم و دعوت فرمایند و پیغمبر نکونی بتان
امت او بهترین امتان

نعت

چو آمد بر زمین ان صدر عالی ・ بطفلی در سجود افتاد حالی
بریده ناف پیدا شد ز زهره ・ زمادر نیز آمد خطنه کرده
بگفت یا رب امتم آزاد کن ・ جمله را در حشر تو دلشاد کن
گفت بخشیدم تمام امتت ・ بلکه جمله از کمال حرمتت
مصطفی آمد یقین فخر جهان ・ تاج دار پادشاه جاودان

فصل

و در بیرون شهر خان بالغ خا
قان چین مسجدی ساخته خاصه از برای عبادت خود و سپاهی

یک بار محل قتل زندانیان بران مسجد برود و دران مسجد صو
رت بنیست و در دیوار قبله ان مسجد ایتهای کلام است
و اسمهای اعظم نوشته اند بخط مسلمانان و بخط ختایی واضح کرده
چون قصد طواف ان مسجد بکنند چند روز پیش ازان روزه
بگیرند و روزه دار بر تخت روان بنشینند و چندین هزار
لشکر پیاده همه غرق آهن و مسلح و تیغها برکشیده و بر سر
دوش نهاده پیش پیش خاقان چین میروند و قطار فیلها
را ارابهای زرین بسته اند و در روی ارابها مخملهای
ملبس با طلسمهای ملون پوشش کرده اند و برآراسته پیش
پیش خاقان چین میکشند العلم عند الله کما پیش قرب هزار
سازند بود که سازنده بود که سازهای عجیب و غریب
مینواختند وصف کشیده بودند از چپ و راست تخت

خاقان

خاقان و خاقان با خاصگیان خود که تخت او برداشته بودند
درمیان صف سازندهای رفت و سازها می نواختند که از خوشی
او هر نفس جان تن را الوداع می کرد و از خادمان مسلمان دو
کس بودند که بر اسپان سوار پیش تخت می رفتند از غایت
عظمت و حرمت اسلام و باقی امرا و وزرا همه پیاده بودند
و مقدار چهار هزار مردمان عادی بودند که در غایت بلندی
و یکی و شجاعت و پهلوانی

فرد

چند هزارش بود مردان این چنین   یک بیک بگزیده بود از ملک چین

ختاییان انها برابر عرضه میکردند و مفاخرت می نمودند و آن عاد
یان جمله جبه و جوشن زر اند و در پوشیده و خودهای مرصع بر سر
نهاده و سر تا قدم در آهن و پولاد مرصع مستغرق شده با همه
اسلحهٔ جنگ آراسته و ازین جمله عادیان مذکور هزار او همه

تیغهای زر اندود بر مثال تختهٔ دکان عطاران بر گردن
نهاده و پیش بیش خاقان چین می روند و با هیبت و سیاست
هیچ تمام تر و هر گاه از آن عادیان مذکور مسلح همه گرز ها
ی زر اندود بصورت پیراهم بر دوش نهاده در عقب
تخت خاقان می روند با صلابت تمام و هم از آن عاد
یان مذکور مسلح هزار از جپ و هزار از راست و سنجقهای
منقش بر دوش نهاده و در غایت بسطبری و از نوک
سنجقهای فانوسهای نگارنگ آویخته و چون خاقان
چین با آن همه تجمل جون بآن مسجد مذکور برسید صایم و
و پای برهنه از تخت فرو آید و روی نیاز بدرگاه بی نیاز بر
بر آستان مسجد بماند و مناجات بکند

بوستان

بوستان

کریم که هر که از درش سر بتافت • بهر در که شد هیچ عزت نیافت
سر پادشاهان گردن فراز • بدرگاه او بر زمین نیاز

مثنوی

من درین زندان آهن پای باز • نازنین روی آب خرم در گداز
خویش را سازم چون پیمودای • می روم هر جای چون هرجایی
جون بدست ارم زآب زندگی • پیلطنت دستم دهد در بندگی

و چون پیر آستانهٔ مسجد بردار و در مسجد در آید و بلفظ خطای سلام
بکند و پس از آن با پشما الله فرو آرد و روی بجانب آیتهای کلام
الله بآ پسند و پای اپیت بر بالای جپ بنهد و بر یک با
ی بآ پسند و بنالهای زار بنالد و بزاریهای زار بزارد

مثنوی

نالم او را ناله‌ها خوش آیدش • وز دو عالم نالهٔ غم بایدش

باش جون دولاب نالان چشم تر • تا زتلخ جانت بر روید خضر
وبگرید وبگوید الهی تو دانای وتو بینای وتو مرا بر سر خلق پاد
شاهی دادی وقتل این مقدار خلق را امر من نهاده ومن بقدر
وسع خود احتیاط کردم وشرط آن بجای آوردم دیگر تو دانی
کدام باگناه وکدام بی گناه • منم مانده حیران درین جاه جاه

مثنوی

کاشکی صد جاه بودی جاه نی • خاشه روی بودمی وشاه نی
بودی محمود گلخن تاب من • تا نه ماندیم درین غرقاب من
درجهان چندانک جان می باختی • درجهان محمود گلخن تاختی
ان زحمت بود کار شاه بلند • آتشی در پادشاهی افگند
خیبری را جون بسی خیبر آن بد • صد هزاران ملک وصد چندان بد
حق جبار جهان دار امدست • سلطنت او را سزاوار امدست

خاقان

خاقان چین دران مسجد مذکور از ان مقولات مذکور بگوید
واظهار عجز وافتقار نماید ونالهای وگریهای از بکند وزاری
های دل سوز جان گداز هر زمان تازه بتازه نماید از صباح
تا بیگاه شام جون بیگاه شد وشام درامد پیر منجود بتخفید
وبهمان طریق بسجود سر نهاده نالها وزاریها با سوز نیاز
جان گداز دمبدم زیاده کند تا صباح جاشت و
بعده از جاشت از مسجد بیرون می اید بصد نیاز از برکت
ریاضت ملکش بر حشمتش حقیقت شد و دار گیر اورا در نظر
همتش رونق نمانده واثر رضایت در جهره او ظاهر همجون هلال ضعیف ونحیف شده

فرد

عشق هر لحظه بر و جون زور کرد • عشق شاهی شهر دلرا مور کرد
وجون بصد عجز وضعف ونیاز بیرون اید وافطار بکند

و بر تخت سلطنت نشیند و بهمان آیین که آمده و اگر دو
بهمان طریق برود و روی بشهر و بیرای خود نهاده کانه ملک و
و سلطنة او شدادی است ازان سبب گویند بعضی کسی
که تمام روی زمین را حکومت داشته باشد آن مقدار
تجمل تواند نمودند و خود اعتقاد خاقان چین و خلق او برانست
که تمام روی زمین در حکم اوست و خلق چین را اعتقاد برانست
که سوای ممالک ایشان شهری در عالم نباشد و در خطای نام
این ممالک ندانند از برای آنک خطاییان را از نسیم نسبت از خطای
بر آید و ممالک عالم را نه بینند و بدانند در ماسوای ایشان
شهر بودن را و نیند همچون اعتقاد کرده اند که سوای
ملک ایشان همه عالم صحراست و در فرمان خاقانی نیست
چون اکثر آینده ها و دشمن خطای صحرائیانند ازین جهت همه عالم

را صحرا و صحرائیان دانند و خاقان چین خود را خدا است و
در دین شکمونی میدانند و حکیم مذهب است و بت پر
پرستی کار جهلا است گویان در کتاب های ایشان مذکور
است و همه امرای ایشان را نیز طریق اعتقاد همین است
زیرا که پادشاه در همه علوم پیش ایشان اعلم ممالک بودن
شرط است و امرای ایشان نیز شرط است که عالم باشند
در دین خود و در علم سیاق یعنی در ضبط امور ملکی

حکایت

امرای خطای پیش خان خطای خط در آورده اند که چندین
هزار خانه دار مسلمان مخلوط است در میان مردم ما مثل علف
بیگانه در میان گندم می شود که آنها را پاک بسازیم و دیگر
اینها مال نمی دهند خاقان چین سه جواب فرموده یکی آنکه

بدران ما درین کار هیچ تصرف نکرده اند ما چگونه تصرف کنیم و دوم
آنکه ما را حکم بر ظاهر ایشانست باطن ایشان را چکار دا
ریم و سیم آنکه گناهش مایان را هم نصیب شود همچنان ::
مسلمان شویم از بعضی حرکات خاقان فهم میشود که مسلمان
حقیقیست و از ترس زوال مملکت نتواند ظاهر کردن زیراک
ملک او را بر رسوم و قانون کافری ضبط کرده اند و پدر این پادشاه
چین خوار بنام این زمان کین طای خان او مسلمانرا بغایت
دوست داشتی و هفت میر مسلمان از زمان سابق تا این زمان
صاحب منصب بوده اند و می باشند و دیوان خانهای این میران
مسلمانرا بر پای امرای خطای مقدم ساخته و جماعتی از خادمان
مسلمان مأمورند بدانکه پیش او و در همه ایام پنج وقت بانگ
نماز بگویند و جامها بطریق مسلمانان بپوشند و دستارها بر سر بندند و در

نظر

نظر خاقان چین پنج وقت نماز را بجماعت بگذارند و خاقان را این
چنین نماز گذاردن بغایت خوش آید و دین مسلمانانرا اهل خطا
یی کین زین یعنی دین پاکیزه خوانند و خطاییان را بلکه همه کفار مشرق را میل
تمام هست با سلام و با آن قانون که خطا یرا ضبط کرده اند ایشا
ن میگویند این طریق و دین شکمونیست قصص شکمونی را
میگویند پیغمبر بوده و دران چین که از مادر زاد هفت
قدم راه رفت و در هر قدم گلها شکفت و ریاحین بردمید
و با خلق در سخن آمد و بخدای دعوت کرد و خلق قصد کشتن ا
و کردند و او اشارت بر کوه کرد کوه بشکافت و او در دل
سنگ درآمد و کوه التیام یافت سنگ بطور بلور تر او
پیدا اگر دو شکمون پیغامبر در میان سنگ می نمود که بعبادت
مشغول بود و کافران پاس آن میداشتند که چون بیرون

ایدبک شدند و او بعد از مدتها برآمد بصورت شیدی و بران خلق
جمله کرد و آن خلق از و در رمیدند و او از میان ایشان بدر رفت
و مدتی ناپیدا بود و بعد از آن باز بظهور آمد و خلق را دعوت
کرد و از و بسیاری خارق عادات منقولست و عاقبت آ
ن خلق بدین او در آمدند و کتاب او را قبول کردند و بمتابعت
او در عمل آمدند این زمان از تاریخ او چهار هزار سال گذشته
امت و دین او را تغییر داده اند گروهی بت پرست و گروهی
آتش پرست و گروهی آفتاب پرست و گروهی ماه پرست و گروهی
گوساله پرست از گروهی یهود و ترسا در زمان پیشین رفته اند
اند و آنجا پاشیده این زمان بسیارند و قانون خطای براینست
که از اطراف و جوانب عالم از هر کوره که بیایند که ما خاقان
چین را گفته آمدیم و در این دیار می باشیم گویند می گذارند

اگر ابدی در و باشند و اگر در اول حال با این پسند نیایند و بیند
تجارت و ایلچی بیایند نگذارند ابدی در و باشیدن
گروه مسلمانان نیز بسیارند که پادشاه خطای را گویان
رفته اند و ابدی در و مانده و در یک شهری که کنجی ن
فو گویند سی هزار خانه و از مسلمان دارد و دو دانگ زر جه
حاصل می شود و از هر گروه که در خطای برای باشیدن
درآیند از ایشان مال هرگز نگیرند بلکه منصب و بخشش باد از
شاهی بدهند و خاقان چین در خان بالغ چهار جامع پیا ساخته
از برای مسلمانان از پادشاهی نود مسجد جامع پیا ساخته اند
در ممالک خطای از برای مسلمانان و از برای هر طایفه در زمان
پیشین جای ها از پادشاهی پیا ساخته اند این زمان نیز بهمان
قانون هر گروه را نشانها و علامتها و دیرهای

جدا گانه از پادشاهیست و هر که للمؤلفه

چون بملک چین روی ای نیکذات • صد هزاران خلق بینی جمله مات
فرقهای مختلف بیحد در وست • هر رهی را روی دیگر در وست
هر یکی گوید که اسلام این رهست • وانکه جوید غیر این زان گمرهست
آن یکی گوید که اسلام این بود • هر که جوید غیر این بیدین بود
باز بعضی حکمتی در پیاساختند • در حکمت را ثمین پرداختند
باز بعضی راه خود کرده بیان • از ره تقلید داده صد نشان
باز بعضی بت پرست و بی خبر • بیخبر از راه دور از راه بر
بی پسر از راه بیراه آمدند • از ره حق کور و گمراه آمدند
بی پسر چون کافر گمره شدند • در ره توحید او بیره شدند
باز بعضی مؤمنان ره شدند • از طریق راه حق آگه شدند
باز بعضی صادقان ره شدند • از طریق ذوق حق آگه شدند

باز بعضی واله حیران شدند • اندرین دریای بی پایان شدند
گر توانند راه حق عاشق شوی • راه حق را ان زمان لایق شوی

و هر کسی بهتر دین که هست دین دیگرانرا دشمن ندارند و با ایشان عداوت ندارند تخصیص مردم همه ونهاد مسلمانی را بپسندند و هر کس بدین محمدی در آید دیگران او را منع نکنند بلکه بپسندند و ترغیب کنند

باب سیم در بیان ترتیب شهرها و دهها

و ترتیب آن چنان است که در حصار دنیای ایشان پانصد خانه وار کس هست و هم ازین ده حصار تابع شهریست که نام او هن و ده هن تابع شهریست که نام او شن و ده شن تابع شهریست که نام او کو و ده کو تابع شهریست که نام او کوتای و ده کوتای تابع شهریست که نام او جو و ده جو تابع شهریست که ذنک. جو و ده ذنک جو تابع شهریست

که نام او ڤُو ڤُو عبارت از مصر جامع است و قانون خطای
آنست که در هر قلم روا مین و منقش کذاشته اند که دایم
در نقشه برشپس اند که کجا توان حصار پاخش و یا شهر
ساختن و چون جای مناسب که یافتند خط نویسند بپادشا
هی و آن خط چون بپیش پادشاه برسید و در خورد آن
خط پادشاه لشکر تعیین میکند از برای شهر ساختن و در چند
گاه بپا زند و در کدام ماه و در کدام روز تمام شود باین حکم لشکر
بیایند و کار کنند و شهر را مربع ترح بپندازند و دیوارهای او
را از خاک بپا زند و همه برج و باروی و راب زند و درون
و بیرون او را ببیند ایغد و همه تیر اندازها را دریچهای
منقش و در رویها روشنک تودهای توپ دریچیده
بصورت میل ها و از رویها روی حصار نمایان

و در هر گردچه حصار چوبی بر مثال شیر کشتی بس بلند نشانین
و بر کمر ان چوب کیله کذرانین و در نوک ان چوب نشو که
نشانیده و آن علامت اعلام و تنبه است بر خلق که هر
روز بکیله حاصل بپا زید و بشنو که خرج خود بپا زید تا
معاش توانید کرد و بعد از ان ترح دیوان خانهای
پادشاهی و ترح محلها و بازارها را ببیند از ند و حولها
و دکانها و عیش خانها همه این جمله را ترح ببیند از ند و در و دیوار
او ا بپا زند و بپوشند اگر کسی در بلندی بر و د محلها را و حویلیها
را و دیوان خانها را این همه را توان شمارید ن زیرا که بغایت
بترتیب ساخته اند و مردمانرا که بپیر قلم از شهرها نوشته
اند از برای آن شهر چند هزار خانه وار و از هر شهری
چه مقدار و از اهل هر صنعت گروه گروه در کدام ماه و در کدام روز

شهر برشد و از هر جه که طلبند همه دکانها برشده. چون
خلق شهر برشدند در شهر و محله و خانه و بازار قرار گرفتند
و حویلیها و دکانها و خانهها را از پادشاهی بیهای ارزان
بایشان بفروشند و انانکه قوت خریدن ندارند بکرایه
ارزان بایشان بدهند چنانکه مذکور شد همه شهر و
محله و حولی و دکان و خانه و بازار همه از پادشاهی عمارت
کرده اند و لشکر در و کارگران کرده و در بالای هر دروازه طبلی نهاده اند
و پاسبانان موکل کرده از اول شب تا صباح بنوبت
پاس می زنند و در پنج پاس و زمینشو د و پاسبانان در
بازار و محله در همه جای دیده اند و بنوبت پاس می زنند
و جرس می کردند و چوبک می زنند و هیچ گذر از پاس
خانه و پاسبان خالی نیست **فصل** در دیوان خانهای

پادشاهی از ان قبیل است که در هر شهری جه مقدار از
اهل قلم و از اهل علم صاحب منصبی که هست دیوان خانه در خورد منصب او
از پادشاهی عمارت کرده اند و در هر شهری بهر کسی که
منصب داده اند جایی باشش او و دیوان خانه او و خدمت
کاران او و زر و غله او همه از پادشاهی است و از برای ضبط
جه نوع مهمی که تعیین کرده اند شب و روز در پی انست از جهت شغل ضبط
مملکت در قانون خطاییان نه سیر است و نه شکار و نه شرب
الا در وقت طعام خوردن دو سه پیاله عرق بکار برند مست
و لا یعقل شدن در قانون ایشان گناه است و در ضبط مهمات چنان
ترسان و لرزان اند که ناگاه بنا داکه بر و نکته بگیرند که از منصب
اش بیفتند و بجرم قتل برود و نوعی گناه باشد که وزن دختر
ان او در خرابات بنشیند و پسران او لشکری شوند هر

کز رویها در و خواهر نبینند و نام نشان ایشان کم شود و خان
و مان خراب آن نیست و قانون ایشان در این مرتبه نازک
است و باریک و پرهول ﴿ و زیاده از چهار ماه در درون
ملک خطای راه رفتیم هر روز منزلها در شهری بود معظم و یا در حصاری
که از همه چیز آراسته بود هرگز منزلها در صحرا واقع نشد و نه شب
و نه روز در صحرا منزل نکردیم الا همه پیوسته شهر بود و در هر ما
بین منزلین ده فصولیست بطریق کاروان سرا منزلها نیز از باد
شاهی پرداخته اند اگر برفی یا پیر پایی سخت شود انجا در بندیم
و حصار زوایدرا نهایت نیست و اکثر جا نیست که در جایهای که از
دشمن خوف باشد مردم منعم قلعه از پادشاهی یا میلیک دیدبان نان
برو تواند بودن میسازند و خط بپادشاهی می آرند و خط و عرض
حال و بپادشاه معلوم میشود و در خوردان کار او باد منصب امی

دمند

دمند یا بخشش اگر منصب زیاده شود بخشش نیست و اگر بخشش بدهند
منصب نه و هر سپاهی بخشش بدهند یا مرا یا منصب امیری بدهند
فصل ﴿ در بیان یموها که در آن شهرها و قلعها پیاده ساخته اند و
می سپارند از برای آیندگان و روندگان مثل ایلچیان و اولاغچیان که
بیایند و حکم و نشان بیارند و اگر آدم خواهند بدهند و اگر
اسب خواهند بدهند و اگر آزوقه خواهند بدهند امرای خطای
و خطاییان بهر ملک و مملکت که بروند ایشان را اسبان و کپنکان
خود نباشد و هر چند میر معظم باشد کسی خود یکی دارد یا دو الا
در هر منزل همه تنعم و تجمل او و اسپان او از پادشاهی حاضر و
هرگز امرای خطای از سبب ننشینند و بار خود بر آن آزار نکنند الا
در محفه بنشینند و قریب پنجاه کس محفه او بر داشتن اینوبت متعین
اند و گروهی کمرهای طلا و نقره بر پشت بسته و گروهی

زر اندود و بعد سنجقها در پیش و پشت بر هوا برداشته پیش پیش او می روند
و گروهی تیغ های حمایل بر مثال تخته دکان عطاران زر اندود
و سیم اند و در بر پیش دوش نهاده از پیش و پس می روند و گروهی
سنجقهای رنگارنگ و فانوس های رنگارنگ از نوک سنجقها در
آویخته از چپ و راست او می روند اگر در راه شب شود ان فانوس
ها را روشن کنند و در روشنائی و بروند غرض و مقصود تجملست
و الا نه شب در راه ماندن محالست و با این حشمت محفه او را می برند
منزل بمنزل و صندوقهای رخت او را هر صندوق را دو کس
از چوب آویخته و بگردن برداشته و پیش پیش او در زمین می برند
با این تجمل بهر منزل که برسد در خور منصب او دیوان خانه او
پادشاهی ساخته اند با تجمل فرود آید و جامه خوابها از پادشاهی
همه از اطلسهای ملون و در تختی از برای خوابگاه او بر آراسته

برده

و برده از اطلس منقش زربفت تخت منقش آویخته و نیم تخت منقش
دیگر بیرون در ایوان آن سرای نهاده و همه اسباب معاش
و عشرت او را حاضر ساخته و همه خدام و خدمت کاران
آن دیوان خانه در پیش حاضر ایستاده و همه امرای آن شهر هر مرتبه
مرتبه در خور آن مراتب و منصب خود بدیدن او می آیند از برای آنکه
از پیش پادشاهی می آید و یا می رود در این هر دو لا
زم تعظیم او بهر منزلی که برسد خبر بان منزل دیگر بفرستند که
این چنین کس با این چنین مرتبه آمد و می آید و آن مردم در جو
ار آن کس پیشکشی بکنند و آن شخص با آن همه تجمل ملک خطای را بگردد
و کارها و حکومت که باو متعلق است بپردازد و بهمان تجمل باز گر
دد و منزل بمنزل می رود تا خان بالغ و چون بنیم روزه خان
بالغ برسد همه رخت خود بکرایه ما را به بار کنند و آن دار و گیر او

همه نهان شوند و چون بر اسپ سواری یا میر کسی بلکه به شهر در آید
زیرا که قانون چنانست و در خان بالغ هر چند میر معظم است
یکه سوار میگردد و الا خادمان ... اگر خادمی خو
د که از سرای برآید از برای مهمی اول پای و بر اسپ برآید یک روز
بپیش تر از این پایی لوحیست منقش مهر کرده که در بند سرای است
حکم مینویسند و بیرون می فرستند آن روز که از این پایها بر
همه اهل شهر خبردار شوند همه پس سگ و مرغ و خوک خود را
ببندند و همه شهر را بروبند و پاک سازند و راه های شاها
هی عمارت کنند و از این پایها خادمان معتبر را هی باشد
یعنی بآن درجه رسیدن که مملکت تواند ضبط کردن چو آن خادم
برآید همه اهل شهر واقف شوند پیش از برآمدن آن خادم از سرای
همه مردمان و خدمتکاران او که از برای خدمت خادمان

جمی

پسرای متعین اند حاضر شش گروه گروه گروهی همه لباسهای پاک
پوشیده و گرزهایی زر اندود در بر و دوش نهاده و گروهی
گرزهای زر اندود و سیم اندود در پشت بسته و چماقهای زر
اندود در سر پنجه‌ها تعبیه کرده و لباسهای منقش پوشیده و آن
چماقها را در سر و پشت گرفته و گروهی لباسهای زربفت پوشیده
و تیغ هایی زر اندود بر دوش نهاده و گروهی گرزها و چوبها
و بندها و زنجیرها همه حاضر ساخته و منتظر ایستاده تا چه فرمایند
و گروهی تخت روان مزین با طلسهای ملون برآراسته و برداشته
ایستاده اند بر در سرای پادشاه و چون آن خادم از
سرای برآید و بر آن تخت روان نشیند و گروهی از آن
ملازمان پیک پیاعت نحوی بهیستی تمام پیش از روز رفته اند
و مردم آن راه و بازار از آمدن آن خادم خبردار شده همه

گریخته و پنهان شده واگر کسی و پیک و مرغ و خود که در نظر آید او
وانکس او و یا صاحب آن حیوانات را حاضر پا زند نفر باید
نفقتا و چوب بزنند و بجبس بکنند ازجهت انکه قانون نگاه نداشته
اند واگر ازین خادمان بحکومت مملکت میرفته باشد با آن اسباب و
تجمل مذکور بهر منزل که برسد و یا بهر شهر یک در آید همه
اهل قلم و اهل علم پیشواز بیایند و تعظیم تمام بشهر در آرند و
چه نوع پادشاه را حرمت و تعظیم میکرده باشند و از خادمان نیز
همچنان حرمت بکنند و بعد از گذشتن پادشاه حکم آن خادمان
بر امرا و ممالک بغایت جاریست و بهر دیار که بروند و پای
ان خادمان پیش از ده روز و منزل و سه منزل در رفتن اپیست
و بهر شهر و منزل که آن پای در رسد خلق آن منزل با این شهر
همه در اضطراب شوند و همه چیز بسیار شود و روی با

بار بر اسپی نهند و دزد و حرامی کم شود و پیردان و
متغلبه ترسان و لرزان شوند و آن خادم چون بان شهر
یا منزل در آید آن شهر تمام و بر کمال در نظام باشد در همه جا بجها
منادی در دهند که کجاییست مظلوم و کیست ظالم اگر مثلا این ندا در
دادند لازم شد مظلوم را عرض حال خود کردن اگر داد خود نخواهند
گناهکار شوند و از ان که خادم عماران آن شهر را طلب کند و
از کدام زمان که متعقش نمایند و تعقش کنند و عماران و غیره
ران نیز دروغ گفتن نباشد زیراکه خادم مفتشان نهانی نیز
بستانند در آن شهر در کار کنند و داد دل مظلوم از ظالم
ند و یک سبب آباد و معمور و محفوظ ماندن ملک چین آن
خادمانند که وکیل پیش خاقان چنین اند که بجای فرزند
او نیند و اگر خادمان مسلمانند و هر خادم را که بحکومت مملکتی

بفرستند با آن تجملی مذکور برود و مملکت را ضبط کند و آن مقدار که
بگذارند در آنجا حکومت کند چون بجای او دیگری را تفویض کنند
بهمان صفت و تجمل خادم اول باز گردد و بهمان حشمت و سلطنت
با مال و نعمت خود با سپاه هر چه تمامتر منزل بمنزل بیاید راست
تا سرای پادشاه و چون بدر سرای برسد همهٔ مال و نعمت خود را
بسرای در آرد و او را برسد کمر بشیم در میان بستن و یکی
از خادمان خاص پادشاه او باشد و باز آمدیم بآنکه یام
خانها را چنان ساخته اند که بعضی آینده و رونده را که بمنصب
ادنا بود در یام اسپ فرو آرند و بار مال او را در یام اراده فرو
آرند و همهٔ مردم که از اطراف و جوانب خطای در آیند برسم
ایلچی در آیند و اگر نه نگذارند در آمدن و چون برسم ایلچی در آیند وجه
داده شوند از متاعهایی که ازین جانب برده اند بعضی را

بیشکش

بیشکش پادشاهی بکنند و اسبان را مطلقا پیشکش پادشاهی
بکنند و همهٔ متاعها را خطاییان قبول کنند و بنویسند و م
ذمان هر دوره را بنویسند با متاعیکه پیشکش کرده اند
و از ده کس دو کس بخانها نغ بفرستند و باقی را
در ده روزه درون خطای شهریست که آنرا کنجو گویند در
آنجا نگاه دارند جای باشند ز ایشان یام اسپ و نان همه
اسباب معاش ایشان از پادشاهی بدهند و در خانها نغ همهٔ
این خلق را بخشش اید از اطلس و قماقه و کرباس و غیره ما سوای
بهای آنکه پیشکش کرده اند و نیز بهای پیشکش آنها
بدهند تمام با آنها که بخانها نغ رفته اند و بعد به سیال آنهاکه
خانها نغ رفته اند بیایند تا آن زمان همهٔ آن خلق را که در سر حد
نگاه داشته اند مذکور شد که از پادشاهی بدهند اسباب

معاش و غیره و آن گروه را که بخان بالیغ بفرستند عیش و عشرت
مر ایشان راست زیرا که هر روز پنج کیسه را یک گوسفند گر بدهند
از یام اسب هر روز هر کیسه را پنج شنوک برنج سفید گرده
بدهند و آرد و هیزم و همه اسباب طبخ و خدمتکا
ران و هر کیسه را و هر کیسه را ده تا بستر و بالین و لحاف و غیره
در روی تخته از اطلسهای ملون برآراسته از جامه خوابها نو بودن
را جهت آنکه برد داری چهار هیچ سپاه آل تحمل کردند که از اطلس
و کمخا و غیره. جامه خوابها حاضر دارد و خدمت بکنند و چون
مدت او سپری شد جامه خوابها خود را بگیرد و بدرود و فرمان کسی
را با او کاری نباشد ما سوای خرج جهل رم نقره دیگری
بجای او بیاید با جامه خوابهای نو بصد لطافت نوع اول و کفشهای
منقش در پیش پای نهاده هم از اطلس و از برای روی پیاق موزه

بپوشیدن

بپوشیدن هم از اطلس منقش و دوخته و اسبی با زین و لگام و کمند و
های رنگارنگ و کله بارانهای رنگارنگ و دو خطای آب
بسپری کاکل برایشان در رکاب هر یکی و آن و صراحی
فغفوری خود عرقی بدهند و این جمله در یام اسب بدهند
و گاه باشد که صد کیسه با دویست کیسه را اسب و ارابه و آدمی جمله
حاضر بدهند هیچ غوغا در میان نیاید اما در یلمها ارابه رها بدهند
بر هر کیسه دو و سه ارابه در خورد بار و کیسه باشد که زیاده از ده ارابه
بدهند بارهای این مردم را بار کنند و ارابه جیان منزل بمنزل می
برند و صد روز در درون خطای رفتیم هر روز با این تجمل آراسته
همه شهر و حصار آراسته بود از همه چیز و در هیچ منزلی اصلا
چیز نشدیم از برای آنکه همه شهر و حصار از همه بر بود و هم
در رفتن با این ترتیب و هم در آمدن و درین صد منزل پیوسته

شهر بود که یک منزلی در صحرا واقع نشد و در همه منزلها این ا
اشیای مذکوره حاضر و مهیا و بعضی در خانبالغ زیاد میشود
امثال قاضی و عرق و عناب و فندق و گردکان و چای بدهند
و درین یامهای اسب و ارابه و از برای خدمت امراد مطلقا در حد مدت
زواید و در خرج زواید از منعمانیک در ممالک ختاینده که سپاهها
با فقرا برابر هر سپاه چهل درم نقره خراج داده اند و پس بر
هر یک از آن نوع مردم ازان خرج و خدمت که زبان قلم در
بیان قانون و شرح آن عاجز است حواله کنند هیچ سپاهی شش
سپاه چون ازان خدمت خلاص شوند قرنها باو کاری ندارند سوی
خراج چهل درم نقره و لشکریان را دین جمله خرج و خدمت نباشد

بیت

ای در هوس رویت گل چاک زده دامان • بر یاد لبت خلقی خون جگر آشامان

بر

باب چهارم در بیان لشکرها که در آن شهرها
گذاشته اند تکمیل همه اسباب حرب مثل توپ و تفنگ و غیره
مسلح و غرق آهن و علوفه هریک ماهی یک مبیت برنج سپید کرده و یک مبیت
گندم و بیست درم نقره مرسوم بدهند و اسبان را در روی با
زار و محله در نظر مردم نمایان چندین هزار اسب را در طویله لشکرها
ن بسته اند سالی دوازده ماه و هر روز دوبار کاه و جواد
پادشاهی بدهند و اگر یکی را اسب تلف شود صد چوب بزنند
و از پادشاهی اسب بدهند و بیان و ورزش
ایشان در سپاهیگری و چندین هزار لشکر که در تمام ملک
ختای هست ما سوای خانبالغ هر سحر یکلکی امرا و لشکری سوار
شوند تمام سلاح حرب را بسته و در آهن و پولاد مستغرق شده
و بمیدان ورزش گاه حاضر شوند و دو صف برگشتند و از هر دو

جانب بغرها بزنند و برهم دیگر حمله کنند و بی‌محابا مردو صف
برهم بزنند و رای کشش هرجه توانند بکنند و بگرز و کوپال و
نیزه حرب کنند بزنند و بیندازند و اسیر کنند و از زخم زدن و
شکستن هیچ باک ندارند و حال انکه بغایت جست جابوک
و سلاح شوراند که رود بدل میکنند و اگر نه بازی خطاییان بغایت
سخت است و بمرتبه که ماسوای کشتن زخم و ضرب ایشان بازی کو
یند قبول میکنند و جرم نمیکنند از برای انکه معتاد و قبیله ایشان
و سپاهی گریرا در میدان کاه بی هشت بضرب زدن و زخم خو
ردن و انداختن ورزش کرده اند و بردوام برین طریق هر
روز ورزش کردن ایشان در تمام دنیا نباشد ماسوای ملک
چین یعنی خطای و ضبط ایشان در لشکرکشی بمرتبه ایست که
اگر فرمایند در یک ساعت نجومی پنجاه هزار کس سوار شده بهمه

یکجا

سلاح حرب آراسته حاضر ایستاده باشند از برای انکه جون از
میدان کاه بازکردن در سلاح خانها سلاح بیندازند و اسبانرا
در طویلها بوبندند و پیاده بدر میران خود بخدمت حاضر شوند
و شب و روز را بخدمت جه نوع بتعین کرده اند سپاهی
از ان نتوانند تجاوز کردن و این جنین و ازین ضبط و ازین ضا
بطه در لشکرکشی در ماسوای خطای معلوم نیست و نگاه داشت قا
نون و قواعد خطای در ماسوای خطای نیست و اگر خلق اسلام بلا تشبیه
شریعت را جنان بگیرند بغایت حق بیشک همه ولی شوند

فصل دهم

رعیت نوازی و سپاهیگری • نه کاریست بازیچه و سرسری

و در همه ممالک خطای هر روز کارهمین است بلا غرض یک روز
ترک نتوانند کرد و در خانها و در خرمن سحر در دیوان خاقان چین

حاضر شوند و حاضر شدن بمیدان گاه در ما پیوای های تحت تمغه
دیوان خاقان است و طریق دیوان خاقان چین در خایش مذکور شود
و در هیچ شهری نباشد که از پنج هزار و ده هزار و بیست
هزار و سی هزار و چهل هزار و تا پنجاه هزار لشکر در و حاضر
نباشد و این لشکرها در همه این شهرها چنانست که گر بفرمایند
در یک ساعت همه مسلح حاضر شوند و دایما در خدمت حاضرند
و زه رنج غیبت ندارند و سیر و شکار در قانون ایشان نباشد
و علامات مراتب لشکرهای ایشان هر ده کس را یک توغ است
و یک خیمه و در سی کس توغ و سه خیمه و یک سنجق و تمام لشکرا
ایشان بهمین قانون است و هر هزار کس را یک علم سرخ
و بوغ و کوس و کره نای و توغها و سنجقهای مذکور و هر پنجاه
هزار کس را پنج هزار توغ و دو هزار سنجق و پنجاه علم سرخ

دیار

ویک علم زرد و از همه بزرگتر و پنجاه کوس و پنجاه بوغ و پنجاه کره
نای و پنج و از هر جنس پنجاه جفت چنانکه مذکور شد و پنج هزار ارابه
توپ و پنجاه هزار لشکر را پنجاه هزار تفنگ است از بهر آنکه هر کس که
لشکری است یک تفنگ لازم اوست که با و تیر اندازند با آتش و این جمله
اسباب و علامات پنجاه هزار کس است که لشکر یک قسم از دوازده قسم ملک خطا است

مثنوی

این و صد چندین سپاه و لشکرند • پیش میر اجل اجاکرند
روز و شب پیوسته لشکر میبرد • یعنی از دنیا میر ما در میبرد
چون در آمد از همه سوی سپاه • هم توبا زاستی و هم تعبیت زراه
هر که خود را و از اجل یک تیغ دست • هم قلم شد تیغ و هم دستش شکست
گر منم میر اجل در کار و بار • چون اجل آید بمیرم زار زار
پادشاه فقر ادر ملک جان • هست پی در پی لوا خورشید سپان

چرخ کحلی کرده افسر خاک باش • بوده دریا یک نم از بحر عطاش

تاج خود کرده ملوکان خاک پا • بوده خیل سپهر کشان او را گدا

جمله را دلجوی و ان بر دست گیر • فیض بخش عالم از نور ضمیر

و مراتب میران لشکر او بیر دار ده کس را شخن گویند و بیر دار صد
کس را یای خو گویند و بیر دار هزار کس را پنجو گویند و بیر دار ده
هزار کس را جو خو گویند و بیر دار بیست هزار کس را یان سمندن گو
یند و بیر دار سی هزار کس را شمن زن و بیر دار چهل هزار کس را
یان ذبن گویند و بیر دار پنجاه هزار کس را ذبن و بیر دار پنجاه
هزار لشکر در روز حرب سه میر معظم است اول سطی دوم دو تانگ
سیم ذبن و طی کن خادم است که از سرای پادشاه بر آمده و بجای
پسر پادشاه است و کیل نفس خاقانیست و در یک قلم و ضبط همه شهرها
بدو تعلق دارد و صاحب اختیار است و بر همه امرای اهل قلم اهل

علم آن قسم مقدم است و بعد او دو تانگ دو تانگ دیوان کل یک
قسم است و بر همه امرای اهل قلم آن قسم مقدم است و همه خزینه‌ها و
حساب های آن قسم بدست اوست و بطریق محبوبان او را نگاه
میدارند و آن دو تانگ را زن و فرزند نیست این همه احتیاط از برای
آنست که مال پادشاه اسراف نکنند و دیگر خادم را نیز سردار
معظم ساخته اند از بهر آنکه مال پادشاه اسراف نشود و سطی گی
و دو تانگ از عوام خلق اند که بان مرتبه رسیده اند طی کن بواسطه آنکه
خود را بریده و خدمت سرای خاقان کرده بان مرتبه رسیده‌ها
و دو تانگ از جهت علم و کمال با آن مراتب رسیده و آن خادم و دو تانگ
چون بمیرند اثری از ایشان نماند زیرا که مال ایشان از آن پادشاه است
و ایشان را ذریات نباشد و مرتبه و منصب ایشان بکسیان ایشان
نماند و سیم ذبن است که او میر لشکر پنجاه هزار کس است و

وضبط وحساب آن لشکر در دست او است و او را اولاد و ذریات
هست و بعد از فوت او اولاد او را مرتبه و منصب بدهند پس دو
وازده قسم ملک خطای را هر قسم سه کس ضبط میکنند مذکور شد اول
خادم که ضبط همهٔ شهرهای آن قسم بدو تعلق دارد که او را بطی کن
گویند و دوم دیوان کل آن قسم که ضبط همهٔ خزانها و حسابهای
مالیهٔ آن قسم باو تعلق دارد که او را دوتانک گویند و سیم میر لشکر
آن قسم که ضبط همهٔ لشکرهای آن قسم بدو تعلق دارد که او را دبنشن
گویند و لشکرهای خطای را جنگ کردن نادر الوقوع است و نیز ایشان
را بیکار نگذارند و پیوسته بر کار دارند مثل آنکه شهر سازند یا میل سازند
و یا حصار سازند و یا در خندق دور خطای در کارند و میگویند
اگر لشکر را بیکار گذاری فتنه کنند بعد در قواعد حرب
ایشان و چون هر جا که فرود آیند دور لشکر را بان خندق برنند

وبان

وبان ارابه در چینند و پای خندق برنند و بان ارابه در چینند و
خندق زدن دور لشکر را پیش ایشان در یک ساعت نحو هست
لشکر خطای و جنگ خطاییان بغایت گران است و در جنگ عقب
و چپ و راست لشکرگاه خود را خندق برنند و از پیش روی
لشکر توپ در چینند و چندین هزار کس تفنگ های تیر انداز در
سر دست حاضر تمامه لشکر خطای تفنگ دارند و در روز حرب
اول توپ اندازند و دوم سی چلکی بیک بار تفنگ اندازند و اگر
عاملی سپاه باشد که طاقت تفنگ ایشان نیارد از برای
آنکه هفتصد هزار کس هفتصد هزار تفنگ بیک بار بگشایند اگر
کوه بود طاقت نیارد و نصرت اهل اسلام بر ایشان در آن است
که ایشان در سپر کوچ باشند زیرا که ایشان تا پیل نکشند وا
جازت ندهند جنگ نکنند پس باید که نگذارند که پیل بکشند و بیک

و نماند از برای آنک در قانون خطاییان گریختن نیست و اگر از خطا
بیان صد هزار کس گریخته باشند که همه را لازم می آید گردن زدن

فرد

زمانیک سوار و زگبران هنرا ۰ سپاهی لشکر نیاید بکار

و در پیش ایشان کشته شدن و گریختن هر دو برابر است در قا
نون نامهٔ خطای مذکور است که تمام لشکر خطای در سر یک چیه زمین
کشته باید شدن که آن چیه زمین را بدشمن ندهند و در صحرای قلماق
شهریست که نام او قراقتریم چون اسن تیشی خان خطا یرا اسیر بر
بان شهر که نام او قراقتریم است بازرکانان می نشینند خان
خطای را با ایشان سپرد و گفت که او مرد شهر نشین است شما
مزاج شهریان را میدانید خان خطا یرا شما نگاه دارید و ترتیب
سپازید تا ببینیم که چه میشود و بازرکانان خاقان را ترتیب میکردند و

بار خود را برایشان بایزدن چنان که اسن تیشی پادشاه قلماق تو
بغایت حرمت اسلام داشته حکایت او چنانست که از طرف
مشرق صحرای قبچاق از پای آن سدی که اسکندر در مشرق
بسته در دامنهٔ قاف در راه قاف سد کرده از آن دامنه پس بنام
تیشی میری از امرای قلماق با شصت هزار کس خروج کرده و بضرب
تیغ چند ماه راه قلماق اپستانده گرفته و خاقان قلماق را اسیر کر
ده و تمام تبت ایشان را گرفته و مملکت اوی غور استان را گرفته
و مغول اپستانده گرفته و روی بخطای نهاده و در تاریخ هشت صد و پنجاه
و چهار بود که با خان خطای بنام چین خواقان مقابل شد و شصت
هزار کس خاصهٔ خود را آراسته کرد و یک توب شد هنوز خطاییان در لشکر
آرایی و در سیل کردن بودند که پادشاه قلماق خود را برایشان
زد و خان خطا یرا اسیر کرد و بازگشت دریای لشکر خطای برهم زده شد

بجهان

نشستند او را تخت مثال ساخته بودند و لباسهای بتکلف بر دوش او
نیده و دعوتها و نعمتهای رنگارنگ از برای و مثل بر پا نهاده بر
نجها مزعفر و طعامهای رنگارنگ می بخشند و بعد از جشن بگاه ایشان
دختر خود را بند و داد و خاقان چین را داماد خود ساخت و رسول
بخطای فرستاد و گفت خاقان چین را من بفرزندی قبول
کردم و داماد خود ساختم از شما میخواهم که من و را بر شما بفرستیم و شما
او را پادشاه بردارید و تاج و تخت او را بدو دهید امرای
خطای چون این خبر شنیدند در جواب نوشتند که دیگر او را پادشاه
نسازیم و دولت او رفته است و او را اگر دولتی بود اسیر
افتاد و ما دیگری را پادشاه برداشتیم چون این خبر بپادشاه قلماق رسید
خبر بخطاییان فرستاد که جنگ را حاضر باشید که آمدم چون امرای
خطای این خبر شنیدند بترسیدند زیرا که ضرب جنگ قلماق را

دیده بودند بعد امرای خطای تدبیر کردن از برای
دفع آن پادشاه که نو برداشته بودند خط نوشتن بدرون پیرای
فرستادند که خاقان نو باید بداند که در درون پیرای در قلعهٔ چهارم
باغیست و در درون آن باغ نگارخانه ایست بچنین زینتهای غریب مزین و منقش
و بصورتهای عجیب مصور باید که خاقان آن باغ را سیر کنند و آن
نگارخانه را تماشا کنند که از عجایباتیست بظاهر برای خاقان نو این نوشتند
و در نهان از برای خادمان و دختران که در پیرای پیر دار بودن
نوشته بودند که تدبیر و مصلحت در اینست که چون خاقان در آن
باغ در آید باید که آن در را بربندند و خاقانرا محبوس گردانند و چون
خاقان نو آن خط را بخواند سودای سیر آن باغ در سر او افتاد و ذوق
تماشای آن نگارخانه در دل او نقش بست و با خاصگیان خود
سوی آن باغ روانه شد و چون خاقان نو در آن باغ در آمد با خواص خود و او

در سپر و تماشا بود که در را از بیرون ببستند و در مقابل در تخته
گرفتند و سرب ریختند و دیواری شد بروی در از سرب
از برای طعام دادن مقداری که صحن طعام در آید سوراخ کردند
و خاقان نو خود خاصگیان خود در اندرون باغ محبوس ساختند
دانیک بر نگین سلیمان نقش بود **فرد** دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد
ملک سلیمان مطلب کان هباست **فرد** ملک همانست سلیمان کجاست

مثنوی

حال عالم را بپرسیدم من از فرزانه‌ای • گفت یا خوابست و یا بادست و یا افسانه‌ای
گفتم اندر نعمت او دل که بندد گو بگو • گفت یا مستی بود یا غافل یا دیوانه‌ای
گفتم از دنیا بها خواهد چه باشد قیمتش • گفت باری می نیرزد نزد من یک دانه‌ای
گفتمش پس چیست دنیا یا چرا شاید بگو • گفت یک دم با دو همدم در یکی ویرانه‌ای

بعد خاقان پیش را از قلماق قبول کردند و بیاوردند و بر تختش

بنشاندند و در زمان او مسلمانان را بسیار حرمت بوده و هنوز آنجا
آن حرمت باقیست و این زمان بسر او خانیست بنام کین طایی
خان و از آن زمان باز خان خطایی خود بجنگ نرود و لشکر بفرستند
و خطاییان بجنگ مایل نیستند و اگر دشمن مال صلح کند پیش ایشان
کارنه منفعت از برای آنکه خطاییان را بهمه عالم صلح است بلا ضرورت
با کسی جنگ نداشته اند از آنست که چندین هزار سالست که
ملک ایشان خرابی ندیده و طاعون در آن دیار نباشد و عسکر
خطایی در خانهٔ میر و امرای خود خدمت کردن رسم نیست بسوای
آنکه هر کس درخور مراتب خود گروه گروه صف کشیده پیش
امرای خود بر پای باشند و خدمتکاران امرای ایشان اهل شهر
اند بنوبت از برای هر نوع خدمت و میری که شهری را حکومت
دارد و یا بیست و سی هزار کس را سردار است چون معزول شود

هیچ کس خود ندارند از برای آنکه همهٔ خلق شهری و لشکری همه
از پادشاهی است زیرا که همه در دفتر است و خارج دفتر کسی نیست
که از ان خود پیازند فرد این چه ضبط است و چه ترتیب این جگاه
عقل را گر مرد راهی پای دار

باب پنجم

در بیان خزینها که در ان شهرها نهاده اند از زر و نقره و از برنج و گندم و قماش
و کرباس و غیره امثال چوب عناب و فندق و گردکان و کرمه دار
و کاه و هیزم خزینهای کاه و هیزم چنان نیست که در هر طرف شهر
درچیده اند کاه بسته بر مثال کوهی کاری که ان در بالای و بر مثال مرغی نمی نوند فرد
عزیزا کاهی برگ کاه منت ● گران تر آمد از صد کوه محنت
و در غایتی است که اگر کسی پیچ بیند باور دارد که دیوان سلیمان کار کرده اند
و هر یک از ان کوه کاه کشش ها چند هزار لشکر را متعین است که
از برای اسبان آن لشکریان هفته یک بار از کاه میدهند

و کوه های

و کوه های هیزم نیز همچنان نیست که کاه و هیزم هفته یک بار
بآئین و رسم میدهند و بلشکریان می دهند اگر یکی تمام
شود دیگری بجای وی می نهند برنج و گندم و جو نیز در هر شهر
مثل غله در انبارهای پادشاهی است در ماهی یک بار بازرگان که
بصورت ایلچی آمده باشند هر روز ایشان را بدهند تا سه
سال از برنج و ارد گندم و هیزم و گوشت و عرق عناب و فندق
و گردکان و کرمه دار و همه لشکریان را نیز بدهند و هر شش
سال و ان از مخزنها تمام شود از زر و نقره و اطلسهای ملون و غیره
هر چیز که از پادشاهی بر آید احسن و افضل قمشه بود به زر بیشتر شهری
و حصاری نبود که در او ازین مخزنها نبود و لا ینقطع در دخل و خرج
این ها مشغول اند مضبوط و دخل آن مخزنها جز همه کناه کار است
زیرا که زر نگیرند اصلا و چندان هر چند از انبار در ملک چین از جمیع است

باب ششم در بیان ملک شدادی و تاج و تخت جمشیدی خاقان چین اگرچه او دعوی سلیمانی میکند بلا تشبیه حکایت

نشسته بود کیخسرو و جمشید • نهاده جام جم در پیش خورشید
بکه می گردد پر هفت کشور • و زانجا شد خبر هفت اختر
نماند از نیک و بد چیزی نهانش • که نه در جام جم می شد عیانش
طلب بودش که جام جم ببیند • همه بیند تا آن هم ببیند
بنا شد آنچه در عالم همی دید • ولی در جام جام جم نمی دید
ببینی زیر زبر آمد دران راز • حجابی نه شد از پیش آن باز
با آخر گشت نقشی آشکارا • که در پایگی توانی دید ما را
چو ما فانی شدیم از خویشتن پاک • که بیند نقش ما در عالم خاک
چو فانی گشت از ما جسم جان هم • زمانی نام ماند و نی نشان هم
تو با شی هر چه بینی ما نباشیم • که ما هرگز دگر بیدا نباشیم

چو نقشی ما به نقشی بدل شد • چه جوی نقش ما چون از ازل شد
همه چیزی بما زان می توان دید • که کمکین نسبت ما در میان دید
وجود ما اگر یک ذره بودی • هنوز آن یک ذره در خود غره بودی
نه بیند کس ز ما یک ذره جاوید • که آن ذره بگردد غرق خورشید
اگر از خویش محجوبی خبر تو • بمیر از خود مکن در خود نظر تو
چو آمد چشم را مرگ تو در گوش • بمرگت گشت پیش از تو سیه پوش
اگر خواهی تو نقش جاودانی • کمال زندگانی مرگ دانی
اگر خواهی تو نقش جاودان یافت • چنان نقشی به نقشی توان یافت
کنون گر همچو ما خواهی رها شو • بترک خود بگو از خود فنا شو
حصاری از فنا باید درین کوی • و اگر نه بر تو زخم آید ز هر سوی
چو کی خسرو و زان راز آگهی یافت • ز ملک خود دو دست خود تهی یافت
یقینش شد که ملکش جز فنا نیست • که در دنیا بقا را پس بقا نیست

جو در صحرای سیه خود شد جو دود • فنای سیه خودی بر قد جو دید
جو مردان کم زد و خود را فنا گفت • شهادت گفت و بر قدرت ثنا گفت
مگر لهراسپ انجا بود خواندش • بجای خویش در ملکش نشاندش
بغار برف رفت بر دامن جام با جوشش • بزیر برف شد دیگر میندیش
کسی کو غرق شد از روی تو پست • از و ساحل نشینان را خبر هست
تو هم در عین گرد آب بمانده • نمی دانی که در آب بمانده
که تو همچو یخی در افتابی • و یا کف کلی دریای آبی
جو هی کشتی تو در دریا نشستی • بگوید با تو دریا انجه هستی

بعد • تخت خاقان چین از زر سرخ است و بصورت
اژدها ست که او را پیچ در پیچ کرده اند و بر بالای سر او جای نشست
خاقان چین است و دور ان تخت مقدار ده ذراع باشد و بلندی
او شش ذراع و درون ان تخت مجوف است فصل و در بیان

سرای خاقان چین سرای خاقان هفت حصار است و در درون هم
دیگر کشیده اند از هم دیگر محکم تر و در توی هر طبقه باغها ست
و بوستانها ست و شجانها ست و نگارخانها ست و دیوانخانها ست
و سپاکنان آن جایها خادمان و دختر خانها اند که طبقه طبقه ترقی میکنند
جمله دختران سرای دوازده هزار و جمله خادمان سرای
هفت هزار و از ان جمله که بخدمت در می آیند و بصحبت او می پیوندند
سه هزار خادم و سه هزار دختر است که هر روز بنوبت از
برای خدمت خاقان چین گروهی از دختران و گروهی از
خادمان در می آیند و بعضی از ان کهنه دختران که بداران
خاقان را خدمت کرده اند و قانونی می دانند و در درون سرای
مملکت ضبط کرده اند گروه گروه از برای دختران چیدن بممالک
می روند و از ان دختران که ایشان می پسندند هر یک

را در محفهٔ جداگانه نشانند یا تجمل تمام محفها را بر داشته شهر بشهر و منزل
منزل گروه گروهی می برند و با چشمهٔ هر چه تمام تر خیل خیل در سرای
در می آرند و پیش ها در بادشاه یکان یکان عرض آن پری پیکران خوش روی
نژاد میکنند و آنها را که پسندند در طبقات سرای میگذارند و انجا تربیت
می دهند و آنها را که نپسندند و آنان که در سرای پیر شده باشند
جملهٔ ایشان را با خلعتها و بخششها بر نهجی که آمده اند بجای خویش
واپس فرستند هر روز بمنزلی و هر شب بجایی
چون زورق شکسته بهر دریایی اما خادمان همه خوش پسران
صاحب حسن اند که در حین طفولیت اگر خواهند پدران ایشان
که خادم بیازند پیش امرای آن شهر ببرند و عرض حال کنند
و از ایشان اجازت نامه حاصل کنند و آلات پسر از روی خا
خاک زنند همچو کف دست هموار و تیمار او بکنند و چون نیکو شود

و خود را بدانند بپای تخت برود و اجازت نامه با خود ببرد و مدتها
از بیرون سرای خدمت خادمان درون سرای بکنند تا یکی از
خادمان درون سرای او را بپسری قبول کند و در سرای ببرد او را
و مدتی تعلیم قواعد قانون میکنند چون کمال یافت در طبقهٔ اول اگر
محلی محلول افتد باو دهند و انجا ترقی میکنند
و هر طبقه را مراتب او کارهاست و بر ورزش باغها و بوستانهای
درون سرای خادمان طبقهٔ اول میکنند و در طبقهٔ دویم خادمانی اند
که کار ایشان آغوش آغوش خط در آوردن و برآوردن اسپ است
و جهت کثرت خط در مجلس گفته آید و در طبقهٔ سیم خادمان معتبری
باشند که در دیوان خانهای درون سرای خود دختران معتبر را
اختصار خط میکنند و در پیش پادشاه می دارند و خاقان چین را
در قسمت شب و در قسمت روز از برای خطانگاه کردن و نشان

نوشتن و مهر کردن مهمات عوامیست و ازان خواص حکم نوشته
مهر کرده از اندرسرای برآید و در طبقهٔ چهارم سرای خاقان چین
دیوانخانهای دوازده مملکت ملک چین است که درانها از یک
طرف خادمان معتبر و از طرف درون دختران معتبر کاردان
مهم گذار همه کمرهای پشم بر میان بسته و تاجهای عجیب
مرصع بر سر نهاده و از اطلسهای ختایی لباسهای زربفت
پوشیده و از هر دو جانب ان هر دو گروه گروه بیایند
با تخت روان با تجمل تمام و دران دیوانخانها بقدر مراتب
خود فرود آیند و بقدر مرتبه بنشینند در پیشان یک دختر و در
و راست آن دختر دو خادم نیز کمرهای پشم بر کمر بسته
و از پیش روی گروه دختران صف برکشیده و بخدمت
بر پای چون اصنام منصور ایستاده و بر چپ و راست گروه

گردن تعیین کرده اند که تا خبر نتوان کردن و چون خطها را پیش
یکان یکان پیش خاقان میدارند و او در اختصار او نظر کند
و ما حصل او را بدانند اگر قبول است بدست بگیرد و بقلم سرخی بر
بالای خط ○ گردی بکشد علامت قبول است و اگر قبول نکند علامت
نکشد اینست سخن گفتن خاقان با خلق بیرون یعنی بخط و مهر و قسمی
از دوازده قسم ملک ختای را دیوانخانها است معین در درون سرا
ی همچنان که در بیرون سرای او آن خطها همچنان قبول نا قبول عو
آغوشش و بند بند بسته بهم از دیوانخانهای ان قسم که در
درون سرا است بدیوانخانهای هر قسم ملک ختای که بیرون
سرا است بدر آید و در هر یک ازان دیوانخانهای بیرون سرا
سه معتبر نشسته و آن خطها را هر از بند خط برگیرند و یکان یکان
واکنند و قبول نا قبول ابدانند و بعد ازان تطهر بان حکم

دولتی

گروه خادمان خطای بچین صورت مشهور صف بر پای
ایستاده و آن دختران و خادمان کار روان مهم گذار و ضابطان
ملک خطای در آن دوازده طبقات دیوانخانهای پر سرای درون
جمله بمراتب بنشینند و اختصار خط بکنند و بعلم و بعرا نوشته و بیلوسو
از فحوای خطها چیزها فهم میکنند و طریق ضبط مملکت ازانجا می نمایند

مثنوی

بجان از طالبان راه دین شو ● گر انجا نیست پس سوی شهر چین شو
بعلم عیسوی کن چشم روشن ● که تا باشد که بتوانی تو دیدن
اگر در جهل خود دایم نشینی ● چو مهدی پیشت آید هم نه بینی
خود دجال و عیسی جز یکی نیست ● یقین دان اندر معنی شکی نیست
اگر دانا بود عیسیست بر خر ● که نادان خر بود از خر فروتر
مثال تن چو عیسی هست جانت ● اگر عیسی صفت باشد روانت

چو جان

چو جان نادان بود دجال باشد ● چو دانا گشت عیسی حال باشد
ز نطق عیسوی گیر و نشان جان ● شود از علم زنده جاودان جان
چو دانستی یقین عیسی و دجال ● ز راه علم شد معلومت این حال
نشان مؤمنی دانستهٔ چیست ● ارادت شوی آن عالم که با فنیت
برو جان بدر رویت بر آه آر ● ز فانی بگذر و باقی نگاه دار

و در طبقهٔ پنجم خزینهٔ ملک چین است از زر و نقره و
جواهر و گنجها و اطلسهای ملون خطایی و قلغوبای برک
و تافته و کرباس و غیره و پیوسته آن خزینه‌ها را بکار برند و بجای
او دیگری بنهند و بعضی از دختران و خادمان پیشند که در درون
سرای خانها ساخته‌اند خشتی از زر و خشتی از نقره مثل بنداخیر مینها
ی غریب و عجیب در درون سرای هست که گفته نشود و در جایش
و هم در طبقهٔ پنجم است جای شیران و ببران و پلنگان و یوز و سیاه

گوش و پیکان تبت و این پیکان تبت بر پشم است و با هیبت
از روی صلابت با شیر برابری میکند و در درگاه عالی مفخر
سلاطین روی زمین سلطان روم از آن پیکان هست که دو
میان پیکان سیاه سیاه زنی گویند ولی اصل از پیکان تبت است
و آن پیکان تبت در کوههای خطای می باشد و حصول آن پیکان
از آن جاست و آهوی مشک را آن پیکان شکار میکنند
و در طبقهٔ ششم دوازده هزار خانه دختر است و جایهای نشست
آن دختران در خور مراتب و منصب ایشانست و در
طبقهٔ هفتم سرای خاقان چین است خود عیال خود و خاصه کیان خود
باشد و در اندرون سرای که عبارت از هفت قلعه است که در در
ون هم دیگر ساخته اند و سرای خاقان چین در و یک مر
دنیست و بلندی دیوارهای آن سرای بمرتبهٔ است که مرغ بلند پرواز

واز باید

پرواز باید که در گاه بریدن از بالای او تواند گذر کردن العلم عند الله
بان بلندی و سطبری دیوار در روی زمین کسی ندیده باشد در ماسوای
این ملک و از بیرون دیوار آن هفت حصار بر دور آن سرای
هزار پاسبان خانه است و در هر پاسبان خانهٔ ده کس اند یعنی ده هزار
کس پاسبان دیوار خانه سرای خاقان چین میدارند ماسوای لشکری
که در دیوان گاه تخت نگاه می دارند آن لشکر که در دیوان گاه
تخت او را نگاه میدارند ده هزار کس اند همه غرق آهن و پولاد و مسلح
بهمهٔ سلاح آراسته و پشت بر پشت نهاده از اول شب تا چاشت
نشینند و پاسبانان تخت مذکور و آن در و دربندهای یک جانب را ایشان
میدارند و نظر بآن درها و در و دربندهای جانب دیگر را چند مقدار کس اند
که نگاه میدارند و آن سرای مربع است در دور او هزار پاسبان خانه
دیگر است که از کس همه مستغرق آهن و پولاد بهمه سلاح آراسته شب تا روز

خواب نکنند در همه جا چراغ میسوزد و چوبک و جرس و فانوس
گردد و پهرای میگردانند مثنوی پاسبانی بود عاشق گشته زار

روز و شب بیخواب بودش نی قرار • گاه می‌زد تقی و چوبک می‌زدی
که ز غم بر روی تار کی می‌زدی • همدمی با عاشق بیخواب گفت
کی خراب یک دم خوش نخفت • گفت چون شد پاسبان را عشق یار
خواب کی آید کسی را زین دو کار • پاسبان را خواب کی لایق بود
خاصه مرد پاسبان عاشق بود • پاسبان و عشق او یار باشد
خواب از چشم بد ریا یار باشد • پاسبان را عشق و نغز او فتاد
کار زینها خوابش در منظر او فتاد • پاسبانی کن پی سپی در کوی دل
زانکه دزد آید در پهلوی دل • هر که را این پاسبانی شد صفت
زود یابد اندر آنجا معرفت • وان ده هزار پاسبان در
دور سرای خاقان چین لا منقطع در چوبک زدن و جرس و فانوس

ایشان

گردانیده اند پیوسته و در همه حصارها و شهرها بالای دروازها طبل
با پس نی زنند و در دیرها درای می‌نوازند و در سر گذرها
درهم سنجها چوبک های عجیب و غریب می‌نوازند و یک شور
و غوغای در آن شهرهاست در شب‌ها که صفت نتوان کردن

در همهٔ ملک چین پاسبانی بغایت مضبوط است در همه
شهرهای آن نه از ترس دشمن است بلکه اظهار تجمل و تماشایی و ضبط
مملکت است • و از چهار جانب آن سرای فرماست
و از جانب هر دری هفت دربند است نظر بر دیوار هر حصار
ری دربند است و در و دربند هر جانب از برای کاری متعین
است • و از یک در و دربند او خزینه در می‌آید
که حاصل دوازده قسم ملک چین است که آورند و در بیرون
آن در و دربندها بر از بها نگاه میدارند مدتها می باید که نوبت

رسید که به خزینها درازند و از در دیوانگاه خرج آن خزینها می کنند
و در و دربندهای یک جانب متعین است از برای خط داد و ردن
و درین در و دربند نیز کوس عدل نهاده اند ∴ و از دو
دربندهای یک جانب دیگر خلق سرای در می آیند و بر می آیند
∴ و آن یک در و دربندهای جانب دیگر از برای دیوانگاه
است ∴ خاقان چین کی که خواهد از سرای بدر آید از آن
درهای دیوانگاه بدر آید در پیاپی یک بار یا دو بار طبل عجیب
و غریب که مذکور شد و در همهٔ امور ملکی بغایت و زمین است و گران
سر و متامل و دوراندیش و در آن وقتی که باز گردد باز بهمان
درها و دربندها در آید ∴ و چون از چهار جانب درهاست
و از جانب هر دری هفت دربند است و در هر دربندی
پنج دو طبقه در است و دو در طرفین و یک در میان و آن دو که در کنار

هاست ازو

هاست از در امرا و لشکرها در می آیند و آن یک در که در میانست
خاصهٔ پادشاه است که خود خاصهٔ کیان خود از آن درها در آیند و
بر آیند و بلندی هر دری مقدار یک گز اند از باشد و آن درهای مذکور
که گذرگاه پادشاه است از پولاد خطایی ریخته اند عجب اگر از آن
درها در روی زمین بوده باشد مگر در ختای کار کرده باشند ∴
و در بیرون هفت دربند پیش روی هر دری یک حصار مضبوط
ساخته اند و در یک طرف آن حصار درهاست که برسم دربند
های درون سرای ساخته اند و غرابت آن درها مذکور شد
و در درها و دربندها فانوسهاست بعد از استارهای آسمان رنگا
رنگ روشن کرده اند و از سر سنجوقها آویخته و از هر دری و
دربندی چنان نماید که نظاره کننده داند لطافت آن فانوسها
را و از هم دوری آن دربندها را ∴ و در نیم شب همهٔ اهل قلم را

اهل علم حاضر شده اند و دربیرون آن درها و دربندها خیل خیل و
طلب و طلب و پنجق پنجق همه انتظار می برند از برای آنکه
گاهی خاقان بیش از صبح بدیوان بدر می بیند پس که اهل آن
دیوان بوده باشد حاضر نباشد گناه کارست و دربند و حبس
برود و در زمانها یک بار خاقان در صبح بدیوان بدر آمد و دران ساعت
سیصد هزار امرا کم آمده که بدیوان حاضر نشده بودن همه گناه کار شد
ند و از منصب ها بیفتادند و دربند و حبس رفتند و :: اکثر و
اش بدیوان بدر آمدن خاقان پیش از آفتاب بر آمدن است و
ازان بر تر پس مذکور همه آن خلق حاضر شده و بران درها و دربندها در
انتظار می برند :: و چون آن درها و دربندها را که مخصوص امرا
و لشکریست بیک بار باز کنند و همه آن خلق ها خلق انبه گروه گروه
و خیل خیل در خورد مراتب خود در آیند :: و در

بانان

و دربانان و چاوشان از برای نمایش اند و اگر نه خلق ها خلق انبه
که دران دیوان حاضر میشوند هیچ حاجت منع و تادیب و تعلیم نیست
بلکه همه خلق چین از خواص و عوام بغایت ادیب و معلم اند
ادب و حرمت و عزت را در تمام دنیا پس برابر ایشان مداومت
نتوانند کردن زیرا که از چندین هزار خلق که در دیوان پیش خاقان چین
بر پای ایستاده اند کس را هیچ نطق نباشد چه جای منع و تادیب
چاوش و دربانان خطاییان ازان مضبوط تر اند که پس با ایشان راه گرفت آید
صبح و چون در آمده شود چندین هزار لشکر بو ثبت بیند که غرق آهن و
سلاح نشسته و پشت به پشت هم نهاده و نه خوردن و نه خفتن و
همه پیدا از پیش ازین مذکور شد و یک پس ان درها و دربندها که تحت
خاقان چین بران جا بنشست میدارند :: و آن جماعت مذ

مذکور که تکیه بان تخت اند ده هزار کس اند با پس تخت و در بندهای دیوان
گاه میدارند ما سوای دربانان و لشکری که از بیرون با پس سرای
می دارند و آن درها و دربندها که از جانب دیگر است و بقدر حال لشکر
متعین است از برای پاس آن درها و دربندها مشهور چنان است
که پنجاه هزار کس است شب و روز از درون و از بیرون سرای
مشغول خدمت پادشاه خطای اند و آنها که تعیین کرده اند
در خدمت سپاهی تمام ترک و تاجیک اند از انواع و چون نزدیک
برآمدن خاقان شود بدیوان دو فانوس لعلی و صندلی و طشت و آفتابه
این جمله زرین از بیرون جماعتی اند که می آرند و آن جماعت
وقتی که خاقان از سرای بیرون خواهد که رود و تخت خاقان چین را
ایشان بردارند و چون آن جماعت که بیایند بدربند سیوم باشند

وان فانوس

فانوسها لعلی در درون سرای در رود و بدربند چهارم و در
بالای او کوسی بزرگ است مقدار پنجاه کس بدور او ایستاده و در
نوازش زنند و بسیاری بنوازند و چون از نواختن کوس فارغ شوند
و هم در پهلوی آن کوس درای آویخته اند بر مثال گنبذی معلق در
هوا از سقف طاق در آویخته و بعد از نواختن کوس آن در
نوازند و طریق نواختن آن درای چنانست که چهار صد خادم از برای
نواختن موکل آن درایند و چوبی بر مثال تیر کشتی بس بزرگ
بزرگ که در مقابله درای بیک پهلو در آویخته بزنجیرها و آن چوب را بآن
غلظت عقب بو بزنند مقدار چهل گام و رها کنند و سر آن چوب
بیاید و بآن درای بخورد چنان بضرب صدای از و بدر آید که تمام
شهر خان بالغ آن آواز را بشنوند و آن درای را بان صفت در نواختن
اند و خاقان در آمده بر تخت نشستن و در آن حین که نشست و نه نواخته

باشند خاقان بر تخت نشیند و چون بر آن تخت زرین اژدها پیکر
قرار گیرد یک ضرب دیگر نوازند جمله آن نواختن درای هفتاد بود و در اثنای
نواختن درای خاقان و کیتاپنیک باو نیند سرعت هر چه تمام تر بسوی
تخت و دیوان بشتابند و خاقان را هیچ نوع تاخیر و توقف نباشد
زیرا که از قانون تجاوز کردن رسم نیست و در آن حین که خاقان چین بر تخت
زرین اژدها پیکر قرار گیرد و آن درها و دربندها را که مخصوص خاقان چین است
بیکبار باز کنند و در مقابل تخت خاقان چین آن در و دربندهای پولاد با هیبت
با هیبت عجیب و با وبارهای با پیاپت عجیب همه بیک بار وا شود
چنان بلند آواز که تمام شهر خانبالغ با آن عظمت از آواز آن درها ملو گردد
کور و آن درهای مذکور و آن کوس مذکور شنوند و بشناسند
و بدانند که خاقان چین بر تخت نشسته و درهای دربند
پیه فلاخن انداخته اند و آن فلاخن ها را بر صورت مار سیاه ساخته

انداز پیر

انداز پیر تا دم دهٔ تولاج باشند و حلقه حلقه سیاه ساخته و پیر هر یک فلاخن
در دست میر سپت و جملگی آن فلاخنها هشت ده عدد است و چون آن درها
و دربندها همه بیک بار وا شود و آن امرا و لشکری و ایلچیان که از
اطراف و جوانب عالم آمده اند همه روی خاقان چین را ببینند که بر تخت
اژدها پیکر نشسته بر نشاط روی و آن فلاخن ها بیک بار در حرکت بیایند
و برافشانند و بر مثال توپ و تفنگ آوازهای با هیبت بیک بار بدر آید که
تمام شهر خانبالغ گوش بآن آوازه دارند و چون آن آوازها را بشنوند
بدانند که خلق در دیوان روی پادشاه را بدیدند و همه خلق آن شهر
تحسین کنند از آنکه ایشان روی پادشاه را شوانند دیدن و هفتاد و بیست
خلق ها را زند یده است روی خاقان چین را از آن است خلقی که بدیوان خاقان چین
در آیند دربانان و حاجبان هیچ نگویند زیرا که هیچ کس از آن گروه نباشد
که خلاف قانون و ادب در درون سرای راه رود و قدم نهد هر کس

بیش از تخت نشستن خاقان آمد خوشش و اگر نه نگذارند و آن کس کشتنی
کار است و چون خاقان خواهد که بسیر و تماشای صحرا بدر رود تمام
خلق شهر دوکانها بندند و پنهان شوند از برای آنکه آواز
ایشان چنانیست اگر خاقان بصحرا بشکار رود و دور از روی حاضران
اگر از اسپ بیفتد و یا در پی شکاری اسپ دواند درین هر دو
صورت گناه کار است و از پادشاهی معزول شود و سلطنت از او
لاد او منقطع شود زیرا که خلاف قانون کاری کرده است
و در بسیاری از شهرهای خطای است که در هر یک از آن شهرها
از برای پادشاه زاده ها سرای با تکلف ساخته اند بغایت خرم
ین تا بحدیکه پوشش دیوارها و خانهای آن سرای زرینچال های
فغفوری سبز است و حاصل خرابات آن شهر را بان پادشاه
زاده تعین کرده اند یعنی قحبه خانها را حاصلش را و بسیاری دیگر از

زاده

زاده ها هستند که نرخ بری میکنند و به خود میگذرانند و اگر خاقان
چین بسبب گناهی از پادشاهی معزول شود و سلطنت از اولاد
او منقطع شود و یا خاقان وفات کند دور از روی حاضران و درایت
نداشته باشند از آن پادشاه زاده ها که نگاه داشته اند در آن
شهرها کدام که قابل تر بود و بر تخت بنشانند ... و چون
خاقان چین خواهد که بدیوان بدر آید همراه او بسیار زنهای نوازنده
که از همه انواع غریب و نایها سی نوازند که همه نوع او عجیب
چنانکه از الحان آن بسیار زنهای عجیب از خوشی آن نایهای عجیب
هر نفس جان تن را الوداع میخواهست و در زمان استماع آن آواز
زنهای قارع تونس میثال از رعنون ایثار رود و در آن اثنا یکان ضرب
دهل گریه آوازی سی نواختن که از کراهت او از آن دهل خوشی
های آن نایها و سازها ناخوش می نمود فرشته هم خوب است

کاو از خمار کمش ارغنون آید بگوش خصم اگر چه انکر است
آواز زشت آن طبل ناخوش تنبیه بوده مر خاقان چین اگه تمان
مغرور و مشغول این سلطنت نشوی و فریفته این الحانات
نباشی که در عقب این خوشیها ناخوشی هست که آن مرگ است مثنوی

مرگ بنگر تا چه راه مشکلیست • کندرین ره گور منزل اولست
بند کیرای دلکه گرداب بلاست • زنده دل شو زانکه مرگت در قفاست
ور ازین گرداب بیرون نگذری • هر نفس جمعیتی افزون کنی
ور درین گرداب مانی مبتلا • پیر بسی گردد ترا چون آسیا
چیست دنیا پیر نکون پای دار • بیقراری دایما بر یک قرار
گر همه دنیا مسلم آیدت • کم شود تا چشم بر هم آیدت
ملک دنیا خاک بیباکان دهند • عاقبت بر هر کا زبرا دهند

ولذات نوی آن سپازها موقوف است بسماع زبان قلم از

از تعریف

از تعریف ان سپازها و سپازقاع نویسی عاجز است و قاصر مثنوی

از خرابات مرا دوش بدوش آوردند • همچو دیم [illegible] آن باده فروش آوردند
سه شبواری یکی نیامد بهمه کون فرو • بر در خانهٔ خمار فروش آوردند
مطربان زیر لب از پرده اسرار غنی • تا چه گفتند که نی را بخروش آوردند

و از ان سپازها بعضی مخصوص سرای خاقان چین است که در
هوای آن سرای تنوازند حکم است و چون خاقان چین با آن حشمت
بران تخت اژدها پیکر نشینند بران خلقی که دران دربندها توقف کر
ده اند از امرا و لشکری و ایلخانیک از اطراف و جوانب عالم آمده اند
همه را بار دهند و جمله آن خلق بمراتب خود و بسرعت هر چه تمام تر
گروه گروه در آیند و هر گروه را مراتب و جای متعین است
و مردمانیک ازین طرف دنیا یعنی از دیار اسلام رفته باشند بر
همه مقدم و دو سه قدم ماند نزدی که تخت خاقان چین بایستند و

وحرمت مسلمانرا بر همه مقدم میدارند و از مسلمانان پایه تر
مردمان تبت باشند و از تبتان پایه تر قلماقان باشند
و از قلماقان پایه تر اویغوران باشند و از اویغوران پایه تر
گروه اوجد و جورجت باشند و از اوجد جورجت پایه تر گروه
گروه و نوع نوع هندیان باشند و هر گروه از مملکتی آمده اند
و هر گروهی بنوعی لباسها پوشیده و بزبان دیگر گونه سخن
میکنند و هفتاد و دو زبان در خطای سخن میکنند و نامعدود و بسیار
بودن زبانها را شبهه نیست و بسیاری لغت الفاظ مختلفه میدانیم که
یکی در روم موافق نیست و طرف راست خاقان چین لشکر و امرای
اهل علم او باشند و طرف چپ او اهل قلم و امرای اهل قلم باشند
و طرف عقب تخت خاقان اهل سرای او باشند بعضی در میان خادمان
بوده باشد که دختران نیز بصورت خادمان بوند و هیچ کس را زهره

آن نباشد

آن نباشد که در دیوان خاقان چین پیش بر آرد و در وی و خاقان و
یا غیره نگرد و در پیش روی خاقان امرای که از ممالک خطای و
آمده اند از برای طلب مراتب و منصب گروه گروه با باس و امرای از
با باس و ایلچیان نیک از اطراف و جوانب عالم آمده اند جمله صف
صف در پیش روی خاقان ایستاده و آن درها و دربندهای
مذکور در غایت لطافت پیرا و از مناسب سلطنت دنیا در پیش
روی خاقان نمایان و در آن دربندها صف صف لشکرها و فیلان
ایستاده و در آن هفت دربند مذکور آن همه خیل و حشم و سلطنت
خاقان چین در پیش روی او نمایان و در اثنای دیوان خاقان چین
چندین هزار زاغ بلخ سرخ پای سرخ منقار و مرغ ابیان و انواع
نواع مرغان عجیب و غریب هر صباح بدیوان او حاضر میشوند
در بالای سرای بیشمال بو شیها نغفوری سبز در محل دیوان گاه

مینشیند بی غوغا و بی ترک و در ما پیوای دیوان و دیوان گاه در سرای
اگر شرط بو بند ندنیا بند شبهه نیست که طلسم هست و یک سبب دیگر عو پیمانی
خاقان را بدیوان گاه هر صباح حاضر شدن آن مرغان است
و در نهایت آن هفت دربند کوس عدل نهاده اند و در طرف آن
در هر دربندی یک کوس عدل نهاده اند و بران کوس پاسبانان نگاه
بانان موکل کرده اند و اگر کسی را ظلم رسیده بود و بیاید و آن کوس که
بیرون هفت دربند است آن مظلوم ظلم رسیده یک ضرب بنوازد
که آواز آن کوس بدربند دوم رسد و موکل کوس دربند دوم بنوا
زد آواز آن به سیوم رسد و در سیوم بنوازد به چهارم برسد و مثل هذا
در پنجم و ششم و هفتم تا خاقان چین کوس عدل را یک ضرب بنوازند
اگر آن کوس عدل نواختن در محل دیوان بود بسیاری از امرا بوان
که عقلشان زایل شود و بعضی بمیرند از ترس و گروه آن امرا که شکار غیبت

ازایشان

از ایشان بود بعضی بکوس عدل نواختن جمله ایشان در بند و حبس و
قتل بروند زیرا که قانون بران طریق است و کسی را زان یک سر
موی از قانون تجاوز کردن نباشد و مبالغه نیست حقا که پیمان و ا قضیت
زیرا که امرا از خاقان چین بغایت ترسیاتند و بغایت خلق را امرا ترسیاتند
و خورد آن و خلق از کلان ترسیاتند از برای آن که قانون ایشان
بغایت باریک است و نگاه داشتن لازم

حکایت

یکی از امرای او را در دیوان در حضور خاقان چپ و راست کمر او از هم
وا شد و کمر بر زمین افتاد و گیرندها که عیبیان سپر دیوان اند
او را گرفتند که خاقان چین از روی تخت تیغ زد که تا یعنی بخشیدم
گیرندها او را بر زمین گذاشتن و بیفتاد و نگاه کرد دیدند از ترس مرده
بود و آن کس که کوس عدل نوازد و امرا از ترس آن زوار است
که آن کوس عدل نواختن شکایت می شود از امرای که متهمات

انکه پس تعلق بایشان دارد یعنی بدادمن برسید نداآمدم و
و کوس عدل نواختم و چون آن شخص کوس عدل نوازد هر دو
زانو بر زمین نهد و بر سر زانو بایستد و آن نگاهبانان کوس سیم
ون در جهند و گردن انکس را که کوس را زده یعنی نوازنده کوس را
گردن بو بندند و منتظر بایستند و موکلان دربندها در هر دربندی
که میباشند یعنی نگاهبانان کوس هر گروه کوس خود را یک ضرب
بنوازد و چون در هفت دربند هفت ضرب بر آن کوس ها بزنند
و آواز کوس بشش تمام بگوش خاقان برسد در حال خادمان خاص حضور
در او بفرستند و از آن شخص تفتیش احوال او پرسش بکنند و از زبان او شکایت نامه
بگیرند و خط او را نیز بگیرند که خطای هیچ خط پس سخن بکنند از آن دادخواه زمان
بپایند و رها کنند و اگر زمان نداشته باشد در حبس بکنند زیرا
که مهمات او کلی باشد از جهت آن در حبس کنند و آن خط و تذکره

دادخواه

دادخواه پیش خاقان در آرند و آن خط و تذکره را خود بخواند و تفتیش
آن حال بخواص خود بفرماید و از سبب نواختن آن کوس بسیار کسان
بحبس و قتل برسانند زیرا که قانون ایشان بغایت باریک است نگاه
داشت او لازم چنانکه در تمام ملک چین اگر کسی یک چیز از
قانون ترک کند او را بگیرند و توابع و لواحق او را بگیرند جمله را در بند
و حبس بکشند و جرم کنند ❀ باز آمدیم بر آنکه چون خاقان
چین بر آن تخت آید ما پیکر قرار گیرد و تاج و تخت جمشیدی
و درها و دربندها و سرای شدادی و دیوان و سلطنت خاقانی
خود را ملاحظه کرده که آنها ساخته که انها را پیش بقا نیست زیرا
که در روی تخت بغایت مغلوبانه نشسته بود مثنوی

بادشاهان جهان در بندگی ❀ بو بنهند از شراب زندگی
ورنه او هم وار سر گرد ذلکه ❀ ملک بر هم میزند در پی تک

روی در دیوار نشینند و درو • روی یک دیگر ننشینند پی رد د
آن طرف که عشق می افزود • بوحنیفه شافعی درسی نکرد
و امرای زبان دان مسلمانان هفت میر مسلمانند که از برای
مسلمانان متعین اند و چون خواهند که ایلچیان را اجازت بد
هند آن زبان دانان بیایند و در حضور خاقان چین
عرض حال هر گروه بکنند و گویند محل آن شد که بخشش داده شود
و ایشان را اجازت داده شود خاقان چین در جواب
گوید که دانستیم و خزینه چیان می دانند • ما پیوای
آن قدر سخن از خان خطای امرای بیرون پیرای خلق بیر
ون نشنیده اند و آن مقدار تکلم خاقان گویا از برای
آنست که خلق بیرون بدانند زبان هیبت و قانون نیست
مکالمه کردن خاقان با امرای بیرون و امرا نیز با و جز

بخط

بخط سخن نکنند و در حضور خاقان نیز قانون نیست خط داشتن و درو
دربندهای یک جانب سپرای مخصوص است از برای خط درآمدن
و برآمدن گفته شود • وگاه باشد که خاقان در دربند سیم تخت
بنشیند و امرا و وزرا و ایلچیان نیک از اطراف و جوانب عالم
آمده اند و لشکرها و غیره و آن همه خیل حشم مذکور گروه گروه و صف
صف در آن دربندها تا دربند چهارم بایستند و خاقان از طرف
درون برآید بان ترتیب مذکور و بدربند سیم تخت بنشیند و نه
خاقان ایشان را بیند و نه ایشان خاقان را • و از برای
چنان حالت گروهی از امرا متعین اند از برای عرض کردن
خلق و آن امرا را در دست تخته ها باشد از دندان فیل تراشیده
و منقش در اثنای عرض کردن آن تخته ها را در پیش روی
برآرند و نغمه در غایت بلندی بزنند بصدای غریب و آوازی

عجیب و در آن نوع بگوید که چندین هزار امرا و چندین هزار لشکری
و چندین هزار خلق که از اطراف و جوانب عالم آمده‌اند و این جمله
بدیوان حاضراند و انرا بگوید و خاموش کنند و از درون پرده‌ای
از پیش تخت خاقان در جواب خادم بلند آواز گوید که خاقان دانست
چون اندکی که پس بگذرد یک میر دیگر باره از بیرون با آواز
عجیب و غریب بگوید که فرمان چیست از درون پرده‌ای جواب
آید که اجازت است **فصل** اگر خاقان چین در یک ماه دو بار د
یوان بدر نیاید معافست اگر سه بار ترک کند گناه کار شود
و یک گناه بر قان بنویسند و گناه پیش ایشان ترک قانون است
و اگر خاقان چین سه گناه کند از پادشاهی معزول شود و اولاد
او نیز گناه کار شوند و پادشاهی از نسل او منقطع شود و از
آن پادشاه زادها که در بعضی شهرها گذاشته‌اند حاضل خاقانات

آن شهر

آن شهر وجه معاشش او بود یکی دیگر که اعلم همهٔ خلق بود و بسیار دید
و پادشاه بسازند و خاقان پیشین را قوت مخالف نبود از
برای آنکه امرا و لشکری و خلق تابع او نیند از برای احکامی
که بطریق قانون باشد و در خلاف قانون فرمان او نبرند
و همه عمر خاقان و امرا و خلق اهتمام ایشان در نیست
که از ایشان کاری خلاف قانون واقع نشود و از برای آنکه
امرا و خلق بیک گناه مواخذ و معاقب شوند و پادشاه
به سه گناه ... و امرا و پادشاه زادها با خاقان چین نتوا
نند مخالفت کردن از دو سبب یکی آنکه همه لشکر و خلق از آن خاقان است
و همه در دفتر است و بیرون از دفتر هیچ کسی در خطای نباشد
و هر چند میر و پادشاه زاده باشد چون از منصب بیفتد یک
کس یا دو کس خود داشته بود چون مخالفت کند و دوم آنکه

در خلاف قانون ذره‌ای اطاعت ندارند بتاریخ مشهور میانهٔ
ایشان چهار هزار سال است که نه آفت طاعون و نه انده و نه
خرابی از سپاه از جهت نگاه داشت قانون که در امور ملکی
بغایت نافع است از آن جهت است که در امور ملکی و در ضبط
ممالک بغایت و کمال رسیده‌اند تا بحدی که هیچ خلل در ملک
ایشان یافت نشود و هیچ دشمن بملک ایشان رخنه نتوانسته
اند کرد و از آنکه قانون و قواعد را ایشان بغایت مضبوط کرده‌اند
و چون ملک ایشان دوازده قسم است مهرهای خطای نیز
دوازده است و بر هر یک قسم یک مهر است از یشم
سفید مقدار کف دست و بر پشت آن مهرها صورت اژدها
از سنگ یشم تراشیده‌اند و مهر کردن ایشان از نسخ
بود و ده توشان بر روی هم نهند و مهر کنند هر ده مهر کرده

کرده شود

کرده شود زیرا که کاغذ ایشان حریر است و تعظیم نشان
خاقان چنانست که اگر پادشاه را اسیری شود یا خانی بپابوسی
بیند حکم بفرستند بر دوازده قسم ملک چین از برای خلایق محبوسان
و آن حکم را در محفه‌ای بنهند و دو محفهٔ خالی از برای تعظیم او در عقب آن
محفه با حکم همه از اطلسهای ملون پوشش کرده و آراسته قرب صد کس
آن محفه‌ها را برداشته و بهر شهری و منزلی که برسند خلق آن شهر
پیش واز برایند گروه گروه و از برای هر گروه مراتب جاها ساخته
اند تا انجا می‌آیند و حکم را بسر می‌نهند و تعظیم تمام شهر درمی‌آید از
و بدیوان خانهٔ عالی می‌برند و همهٔ امرا و خلق هر صباح حاضر
انجا مثل دیوان خاقان تا آن حکم را بخوانند و مهم آن حکم از هم
گذرانند و چون آن امرا و خلق از دیوان خاقان چین برآیند
هر کس بدیوان خانهٔ خود بیایند و هر کس از در خود مراتب

او دیوان خانه است و چندین هزار امرا را چند هزار د
یوان خانه است و در همه شهرهای خطای بهمان ترتیب و مراتب
دیوان خانها است که جمله آنرا از پادشاهی ساخته اند و هیچ میسر
یر اقدمن نباشد که از برای خود دیوان خانه سازد زیرا که قانون نیست
و چون امرا بدیوان خانه ها بنشینند و در هر دیوان خانه سه میر
بنشینند یکی حاکم و یکی امین و یکی دیوان جمله تعلق دارد خانهای خط
بیند و همه از همه دیگر ترس پایند و هیچ کدام را از ان خیانت و
تقصیر نبود از برای آنکه همه غماز یک دیگرند زیرا که با خاین تعزیر و خیانت
یکی خلعت و منصب می یابند چون غماز یک دیگر باشند و بهمین طریق
در دیوان خانه های سرای نیز دختران و خادمان از هم
دیگر ترس پایند و دیوان خانه های درون سرای بجه ترتیب است
و دیوان خانهای بیرون سرای نیز بهمان ترتیب است در

درون

درون سرای دوازده دیوان خانه است مقدم بر باقی
دیوان خانهای سرای و در هر از ان دیوان خانه یک
دختر است صاحب اختیار و مفتش که یک قسم از دوازده قسم
ملک خطای را او ضبط میکند و دو خادم معتبر یکی در دست راست
ان دختر و یکی در چپ آن دختر و آن خادم که در دست
آن دختر است امین است و انکه در چپ دختر است د
یوان درون سرای همه و آن دختر و خادم انان را هر یک را
مرکب و قلم و دفتر بر کرسی نهاده در پیش بر دوام و پادشاه
و امرای اهل علم و اهل قلم را در تمام ملک چین حال اینست
و در ضبط قانون خطای هر قسم از دوازده قسم ملک
چین را از پادشاهی مهر و قلم و خط دیگرگونه است اعلی کش اند
و دران دو ... دیوان خانه بهمان ترتیب است و حساب

دوازده قسم ملک چین در آن دوازده دیوان خانه بعدد
درون سرای در پیش آن دوازده دختر حاجب اختیار
کامل با فراست با سیاست بنهایت می رسد بر آن تقدیر
اگر گویند پادشاه در خطای دختر است راست بود از جهت
آنکه چون دوازده دختر اند در درون سرای که احکام
وضبط دوازده قسم ممالک خطای در دست ایشان است
و بر همه خادمان درون و بیرون سرای و بر همه امرای
خطای در علم و کمال و در ضبط مملکت بر همه مقدم اند فصل
و در بیرون سرای شش میر اند که ضبط دوازده قسم ممالک
خطای در دست ایشان نیست ∴ یکی ضابط قانون ممالک
خطای است ∴ و یکی ضابط خزینه زر و نقره و قماشها
ی ممالک خطای ∴ و یکی ضابط خزینه برنج و گندم

و کرد کان و کرباس دارو و هیزم و کاه تمام ملک خطای است
∴ و یکی ضابط تمام لشکر ملک خطای است ∴
و یکی ضابط تمام شهرها و حصارها که ساخته اند و می
سازند و مرمت آن و دیوان خانها و غیره و یام خانها جهت
یام اراده تمام ممالک خطای است ∴ و یکی ضابط تمام سخن مما
لک خطای است ∴ و از بیرون سرای آن شش میر کار دان
مهم گذار در درخانهٔ خاقان چین ضبط دوازده قسم ممالک
چین بر آن طریق مذکور میکنند و حساب آنرا سال بسال بخط
و دفتر با آن دختران که در دیوان خانه های درون سرای اند
بدهند و آن دختران جمله آن را بخاقان باختصار خط مفتح بعرض
رسانند و خاقان جمله یک ساله احوال ممالک را بداند
زیرا که از برای هر مهمی خطی بخاقان رسانیده اند بگذرانت

واکثر آن واقعات معلوم او است و شب و روز را از برای
خاقان چین سه قسم ساخته اند ∴ در یک قسم عیش و نوش
کنند ∴ و در یک قسم خواب رود ∴ و در قسم سیم خط نشان
کنند و در قسم عیش و نوش و خواب اختیار دارد و آن
مقدار که مقسوم است ∴ اما در قسم خط نشان کردن هیچ
قدرت تقصیر و تاخیر ندارند زیاده خواب کند بیدار کنند از برا
ی خط نشان کردن از برای آنکه تجاوز از وقت معین که
قانون است و بترک انجان خاقان و دختران که آن روز نو
بت خدمت از ایشان بود خود خادمان نوبت جی حمله کنا
کار شوند و اگر خاقان چین بسیاران گناه کند در قانون ایشان
از بادشاهی معزول است و امرای خطای یک گناه مواخذه
و معاقب شوند و از مرتبه و منصب خود بیفتند و در بند

و چنین

و چنین بروند اگر امرا از بادشاه یکان گناه عفو کنند جایز و اگر
بادشاه از امرا نیز عفو گناه کند جایز و آن نادر الوقوع است و
جایی از خاقان چین و امرای او نگاه داشت قانون آنچنان
بود و دیگر زنان ترک قانون است از جهت نگاه داشت قانون
است که ملک ایشان چندین هزار سال است خرابی ند
یده است و هر روز در زیاده شدن است **باب هفتم**
در بیان زندان های خطای نه و با تند و در خان بالغ دو زندان است
یکی را شین بو گویند و یکی کمبو گویند و آنکه کم بو گویند
عقوبت او سخت و بند های او گران زنده برآمدن از آنجا نادر
الوقوع است و آنکه شین بو گویند بند و عقوبت او خفیف
تر و بیشتر از آنجا به سلامت زنده برآیند و در هر دو زندا
ن بان جدا جدا و هر یکی شهر ایست نامش زندان و هر

نوع گناه کار را که بیارند تا بگناه آن گروه دیوان خانه ایست
در بیرون زندان و در آن دیوان خانه ها گناه هر گروهی
را که ثابت کنند و برگردن ایشان لازم سازند و در حال بیان
حادثه ایشان را خط سازند و پیش پادشاه در آرند و ایشانرا
بزندان در آرند فصل و چون بدر زندان برسند سه
میر معظم بدر زندان دیوان خانه دارند و بدر زندان نشسته اند
و آن میران دربان زندان اند چون پیش آن میران برسند
نامهای گناه کارانرا بنویسند و سبب گرفتاری ایشانرا
بنویسند و تاریخ گرفتاری ایشان بنویسند و مملکت غیر
خطا اند آن نیز بنویسند که از کدام قسم مملکت خطای آمده اند
و نام آن قسم را بنویسند و تاریخ عمر هر یک بنویسند انها
که سپال خود ندانند دهان ایشانرا باز کنند مثل سایر حیوانات

واز زندان

واز زندان آدم سپال آدم را حکم کنند و بر روی هر یک مهری
از مرکب بنهند و بزندان در آورند و چون مملکت
خطای دوازده قسم است زندان نیز دوازده قسم است
و هر گروه که بیارند بنام آن قسم مملکت طبقه متعین است
یعنی حصاری جدا جدا و گروه آن قسم را بران طبقه ببرند
و اگر یکی گناه کند مثلا جنگ کرد بسبب یک جنگ کننده ده
بونزده کس را از قوم قبیله او گردن بسته بزندان می بر
ند اگر زن و اگر مرد باشد که جمله را بزندان برند و هر
گروه را از کدام دیوان خانه که گناه بر گردن ایشان لازم ساخته اند
در قید و بند می آرند تا وقت نجات ایشان بهمان جای می
برند و رها می کنند و گروه گروه در می آرند و گروه گروه می
برارند و تمامه ممالک خطای هیچ میری پیو باشی

روا هم نباشد که یک آقچه از هیچ گناه کاری بگیرند ما سوای
پادشاهی نگیرند و جریمه که از برای پادشاهی در خورد
گناه آنکس و قبیلهٔ او نیز جرم بکنند و چند من برنج سفید
که او بدهد و قبیلهٔ او چند من گندم و ارزن بدهند در
تمام ملک خطای جریمه بهمین طریق است زر گرفتن رسم
نیست چون به زندان در آرند به پرسند که از کدام قسم خطایی
آمده‌اید چون جواب بگویند که از فلان قسم اشارت کنند
بطبقهٔ آن قسم از برای آنکه خطاییان تصور چنان است
که از مشرق تا مغرب همه در فرمان خاقان چین است ما
سوای ممالک ایشان مملکت در عالم نمی باشد فصل
سرگذشت ما چنان بود که ما دوازده کس بودیم که در خان
بالغ رفته بودیم پیش خاقان چین و یکی از جملهٔ

ماجنگ

ما جنگ کرد با یکی از گروه تبتان و سبب جنگ یک کس ما
جماعتی از آن گناه بی گناه را بند کرده بسجن در آوردند
ولی عنایت حق بود که مردم مسافر را چوب زدن و شکنجه کر
دن نبوده جریمه دادن نیز مسافر نبوده و چون ما گروه
بی گناه را در آوردند در طبقهٔ که بنام یک قسمی از دوازده قسم
ممالک خطایست که او را اقلیم روشنک پسی گویند در طبقهٔ قسم
او ما را در آوردند چون در آمدیم ما را گاو دیدند که زر و نقره و دیبایی
نخو دنیار نگویان از برای آنکه قانون ایشان بر این است
چون در آمدیم در فرقهٔ از دوازده فرقهٔ زندان خطایی
می بردند و راهیک از رفتن بسیار در درون زندان مانده
شدیم و در درون زندان در آن رفتن سویی دیدیم دوروی
دیوان خانها نوع نوع ساخته بودند از برای پرسیدن انواع

گناه کاران و در هر دیوان خانه پنج میر معتبر نشسته اند
یکی در میان ایشان و دو در طرفین و آنک در میان نشسته است او
برپسنده و مفتش است و آنک در راست او نشسته او امین
است و آنک در چپ او نشسته او دیوان است و هر پنج
میر معتبر اند از برای آنک از غایت دانش و اعتبار را
ایشان است در زندان مهمات برسیدن و در همه آن دیوان
خانهای دورویه امرا بهمین قانون باشند و دران دیوان خانها
باغها و باغچه ها و بوستانها پیاخته اند از برای امرا و در زیر
آن درختان و میدانها در محل عیش و نوش نشستن زنها فراغت
کنند فصل و هر روز صباح که از دیوان خاقان که باز گردند
همه امرا در همه ممالک چین گروه گروه در دیوان خانها
در آیند و مهمات می پرسند و هیچ یک را از آن تاخیر و تقصیر نباشد

چون امرای

چون امرای زندان دران باغها و بوستانها گروه گروه بدیوان
خانهای خود بنشینند و از زندانیان انواع گناه کاران افراد
دران دیوان خانها بمراتب درخور گناه در پی ارند و گروهی
را بدر پی می برند و گروهی را اشکنجه می کنند و گروهی
را چوب می زنند و گروهی را در بندها که خلاف این ممالک
است می کشند و گروهی را تختهای چوب در گردن ایشان
کنده اند و گروهی را تختهای چنان مثال در گردن ایشان
کرده و در پایهای ایشان کندهای چوب انداخته و گروهی
را از موی های سر آویخته و انگشتان دستهای ایشان را در
تاب خالها کشیده و در خمهای آن ایشان میخهای آهنین
کشیده و بر روی رانهای ایشان دورویه چوب و داسپت می
زدند از عقوبت و از سختی عقوبت جمله بیهوش شده بودند

و ما را اعتقاد چنان بود که جمله مرده اند مثنوی

اگر صد سال در دوزخ نشینی • ز مالک غیر آزردن چه بینی

مثنوی

چون دنیا مؤمنانرا هست زندان • مشو شیدا کن درین زندان چو دزدان
چو دانستی سخن بر مؤمنان است • کسی کو را نخواهد مؤمن است
بجو بین تا از کجایی در حقیقت • چو ما آنجا روی اینک طریقت
و تن گاه تو گر دنیاست باری • دو سه روز آمدی اینجا بکاری
اگر دنیا ترا همچو بهشت است • یقین دان کافری از تو نوشت است
بدانی گر شوی عارف درین جای • که در هیچی تو داری بند بر پای
بکوشی تا از و یابی نجاتی • نجاتی کند رو باشد حیاتی
حیات جان تو از علم دین است • چو دریابی یقین دان اینک این است
بپیچ اندر کسی شادان نباشد • اگر باشد بجز نادان نباشد

اگر در سخن

اگر در سخن میرسی بخبر و آ • بپیچیت کند آنچه انکو پار
بکن جهدی و بیرون شو ز زندان • که تا اینست باشیدن بزندان

و ما جماعت یکجاه آن دیوان خانهای زندانرا و باغها و کوچها
ی زندانرا و امرای زندانرا و گروه گروه خلق را در آن دیوان خانها
در آوردن و گروه گروه بر آوردن و گروهی در انواع اشکنجه
کشیده را و آن همه عجایبها را می دیدیم و ترسان و لرزان
می رفتیم تا رسیدیم بجایک آن دیوان خانهٔ بود بر همه د
یوان خانها زندان مقدم آن امالی که در آن دیوان خانه
بوده اند بمنزلهٔ نفس ناطقهٔ خاقان چین بوده اند
ان دیوان خانه از برای گناهکاران خواص خاقان چین
بوده چون مردمان ما را در دیوان خاقان چین نزدیک

تحت ایستاده میکشند از برای آن از خواص یوم ولیم و گروه مارا در
ان دیوان خانه در آوردند و در پیش ان امرا نشستیم از برای انکه
ایشان مردمان مارا صحرائی و روستائی اعتقاد کنند از مردم
آداب و حرمت و عزت و قانون طمع نکنند و ما سوای حاکم
خود شهر در عالم ندانند و چون در پیش آن امرا نشستیم بیست بود
و پای بندها نهاده زنجیرها کاه در آوردند و در دروان حبس گاه
نیز کاوی دند بغلها و استین های مارا از برای انکه مبادا کو تیغ و
زر و مال با خود در آورند گویان دو را از روی حاضران چون در آ
وردند می بینیم دو طرفه خانهای طولانی پوشانیده
گروه گروه خلق را در تخته ها کشیده چار میخ و پنج میخ بر روی
تخته بستان خوابانیده دستها و پاهای ایشان را با وجود
بند زنجیر بزنجیرها در میخ های آهنین بسته و از موی های سر

ایشان

ایشان کشیده و در میخ بسته و گروهی را در بند و زنجیر کشیده
و با وجود با آن نگذاشته و پاهای ایشان را رخته گذرانیده
و بستان خوابانیده و از روی سینهٔ ایشان بزنجیر صد کری
باشکنجه ها کشیده بیم آنست که استخوانهای سینهٔ ایشان شکند
و ایشان در فریاد و گروهی در بند و زنجیر کرده و در صند
وق ها کرده اند و گویا بالله شهیدا عرض مبالغه نیست بیان واقعیست
و آن مارا که در صندوق میکنند کشنده های بدر و ما در شد و
ان صندوق ها مثلثه بود یعنی سه بر چه غایت تنگی و بستی و
بلندی او و بمقدار یک بدن یک بود و سبحان الله چگونه گنجیده
بود ان شخصی که پسر صندوق را باز کردن یک کس را دیدیم که در درون
صندوق ها وجود بند و زنجیر اعضای او را خورده و در ان صند
وق تنگ و پست بزور گنجیده و همهٔ اعضای او با بلند پسر

او برابر شده و در صندوق چپنیده گویا اعضای ما و همچون گوشت
شده بود که در انجا گنجیده بود چون سر صندوق را باز کردند
ان شخص با ان بند و زنجیر از ان صندوق برخاست
بطوری که هیبت در ما اثر کرد و ما را نیز در بند ها و زنجیر ها
در آورده بودند تا پنج روز حکم از پیش ای خاقان برآمد
که مایانرا بند و زنجیر بردارند و خالی رها کنند زیرا که
ایشان این نوع عقوبتها ندیده اند گفته و طاقت ا
آن نداشتند در حالها یرا خالی از زندان رها کردن و گروه گروه در زندان
خلق بیحساب بودند که خالی رها کرده بودند در خورد کش
ایشان ...... بنجره بود در میان سوی زندان زنان
عورات می نمودند از یکی دربانی پرسیدیم که چه مقدار
زن محبوس اند گفت با نده هزار زن در زندان بیست شیر

یعنی بسیار

یعنی بسیار تعلقاتش و بیست و شش روز دو از روی حافران
در ان زندان ماندیم و در آن مدت و هر چند روز از زندان
بدر می آوردند و بطرفی از اطراف شهر خان بالغ از برای تفتیشی
بردند بدیوانخانه بسیار پیشی که خیال میکردیم که ما بیکناهان را جای
کشتن انجا نیست الحمد لله که گروه مایانرا چوب زدن و اشکنجه کردن
نبوده و اگر نه خطا بیانرا گروه گروه می آرند و چوب می زنند و اشکنجه میکنند
نعوذ بالله و از بزرگی شهر خان بالغ بود که در هر دیوانخانه که
می بردند یک روز در رفتن و یک روز در تفتیش می کردند با یستادیم
و یک روز در آمدن و چون قریب بخلاص شدیم بلا تشبیه
پیش متقیان ایشان بردند و دیوانخانه ان متقیان هم در
زندان بود و هرگز از خاطر نرود خوشیهای ان باغ و بوستان
که در زندان در دیوانخانه آن متقیان بود و چون پیش ان

مقیان بروند وان اقرارنامه‌ها که درویه که در دیوان خانز
ها اطراف خان بالغ از ما نوشته بودند جمله را آن خطها را پیش آن
مغتیان نهادند و بزرگی کاغذ آن خطها مثل چیپر مصلی که از نماز عن
خطائی بود و بخط خطایی نوشته بودند که ازین جمله بنام فلان کس
جنگ کرده و برکردهٔ خود اقرار نمود و این جمله از هم امان او بودند
در گناه داخلند از ان سبب که کس بدراهم راه خود اورد اند
این جمله را در بند و حبس ور دیم گویا ان نوشته بودند بالا تتشیشه ا
آن مغیان پیران کهن بودند از برای انک بعد از ضبط مملکت
تمام و کمال قانون را دانسته علمیه و عملیه او را بکار اورده و امارت
امرای خطای را نهایت امرای دیوانخانهای زندان بود
زیرا که پیش خطاییان بند و حبس و قتل بغایت عظیم اهمیت
و برین جمله خطای را ضبط کرده اند و چون ان پیران کهن کار دیده

روزگار گذرانیده چون مکتوبات را بدیدند و احوال ما دریافتند
گفتند شما را گناهی نیست اما هم راه شما یک تبت را چوب
زده وان تبت هلاک شده چون هم راه شماست هر یکی پنجه میت
از زر جریمه می باید داد اما انکس که بچوب زدن قتل
تعیس کرده صورت میدیم بر قصاص او که بعد از پنج سال او را
قتل بکنند و او را نگاه دارند تا ان زمان و شما را نروید
بگذارند و آن صورت را چون مفتیان خطای نوشتند و در
پیرای پادشاه فرستادند و روز دیگر جواب بدر آمد ان شخص که
خونی است او را نگاه داشتن و ما را بگذاشتن از برای انک
در خان بالغ همهٔ مهم جز روزی و کلی اپادشاه باید عرض
کردن ∴ اما در سوای خان بالغ نجا دمان که هر قسمی را
نجاودی تفویض کرده اند اگر مصلحت جزوی باشد خادم

حکم کند اگر کلی بود بخاقان عرض برسانند و هرچه بپا زنند بعلم اوست
و بعضی زندانیان را بعد از بند و عقوبت بسیار چون روزی
بخلاصی نهند گروه گروه از زندان بیرون آرند و در پیش بازا
رها و گذرها کندهای پرب ریخته در گردن ایشان گذرانیده
و در دست و پای ایشان کندهای آهن و از شیو نعلهای
ایشان آویخته چنان که پاهای ایشان بر زمین نرسد
و آن عقوبتها از برای ترسانیدن خلق بود و در آن سختی اگر ماهی
بسر برند و زنده مانند بعد از آن فرو آرند و هر یک
را صد چوب بر کون برهنهٔ ایشان بزنند زیرا که قاعدهٔ خطا است
اگر مرد بود تنبان او را بکشند بر کون برهنهٔ او چوب بزنند و اگر
عورت بود بر بالای تنبان او چوب بزنند و تحمیل جریمه کنند و
جریمهٔ او چند مدت برنج سفید یا گندم و یا از زر و اگر قوت

جریمه دادن

جریمه دادن ندارد برو چند سال تحمیل میل‌بانی و یا
پاسبانی و یا عسسی و غیره از برای جرمانهٔ او در جایی
مقرر نمایند و چون مدت آن خدمت بسر آید پیش ضابط آن شهر
برود و عرضه داشت خود را ببرد و بر احوال او مطلع شوند
و صد چوب بر کون برهنهٔ او بزنند و بعد از آن خط خلاصی
او بدهند و جریمه خطاییان همه ازین نوع بود و زر و نقره
جریمه ستانیدن رسم نیست .... و چون آن گروه را
کشتند گروهی دیگر بجای آن جماعت پیشه بهمان نوع عقوبتها
بیاویزند و انواع عقوبت ایشان بسیار است و در همه شهرها
ی خطای در چارسوها و در بندها و گذرها و راهها گروه گروه
با انواع عقوبتها و عسس خانها آن زندانیان گرفتارند و زندا
نیان چون آن عقوبتها ببینند شاد شوند زیرا که آن عقوبتها

علامت نزدیک شدن خلاصی ایشانست وان خلقانی
که دران زندان های عالی اند لا ینقطع هر روز گروه گروه و هر
گروه را بدیوان خانهٔ دیگر گون می برند و تفتیش حال ایشان
میکنند و چوب می زنند و اشکنجه می کنند و اقرار ایشان
می گیرند و هر گناه کار را ماهی یک بار نوبت تفتیش ا
و نیست اگر چه بسالی و از ده ماه بهمان نوع تفتیش کرده اند
و بتکرار بما از و اقرار نامه گرفته اند زیرا که کار زندان
را بر همهٔ امور ملکی مقدم داشته اند و از حالهای زندان
نیان پیوسته خاقان تفتیش کند و فرمان نا در زندان
نشین بو بیه کس بمرد در یک روز از شیخی بند و عقوبت
زیرا هر کس که می میرد از برای تلف شدن او خط پیش خا
قان در پی آرند که در زندان چنین کسی وفات کرد از

از خاقان خط

از خاقان خط بر آمد که شما مگر در مهمات زندان تقصیر میکنید که
کس در یک روز تلف شد ندا امرای زندان بترسیدند و همه یک
بار در زندان در آمدن و گرد ان محبوسان و بندیان بر آمدن
و بعضی را بند ها تخفیف کردند و بعضی را خالی گذاشتن و بعضی
را بتعام بیشتر داوندام کردن و طعام زندانیان از پادشاهی بطعام بدی
مید شد روزی یک بار و آنها که کس دارند از برای محبو
سان خود از بیرون نیز طعام فرستند وان طعامها را
در زنبیل ها با علامتها و خط ها بیارند و در میان هر چه جنس خا
نه تو ده کنند گران می باشد که در طعام یکی خیانت کنند
حکم است که هر که مقدار یک نخود خیانت کند دو دو
خاین باشد روزی و بار محبوسان را رها کنند از برای
قضای حاجت و از برای طعام خوردن و هر کس بیاید

علامت خود بدانند و خط بخوانند و طعام خود را بگیرند چون طعام خوردن
در حبس میکشند اما از حالهای زندانیان بپوسته خاقان با خبر
باشد زیرا که هر گناهکاری اما بی یک بار نوبت او نی
رسید که در یک دیوان خانهٔ او را تفتیش کنند و دیوانیان آن
دیوان خانه خط بیان حال ورا و اقرار و انکار و شکنجهٔ او را
و مدت انواع تفتیش ورا و جمله واقعات او را در ماهی یک
بار در پیش خاقان در می آرند و از انست که خاقان چین
جمله اهل زندانرا از زن و مرد ایشانرا نام بنام میداند
و براحوال واقعات ایشان مطلع است و احوال جمله اهل
زندان خبیره بخط و دفتر که در دیوان خانهای بیرون
پیر ایست در تمام مملکت و در درون پیرا پست مثل آن از
تمام ممالک خطای سبحان الله چه قانون و چه نگاه داشت

قانون بهزین

قانونهست که بسبب ضبط قانون و نگاه داشت قانون چندین هزار
از سپاهیست که ملک ایشان خلل ندید و دشمن بر ایشان ظفر
نیافته از هفت سپال تا هفتاد سپاله واز درویش و پاد
شاه هیچ کس اسپر موی زنان تر که قانون نباشد
و آن گناه کارانک واجب قتل اند خاصه از برای تفتیش ا
یشان خاقان چین سالی یک بار دیوان کنند و چندین
هزار خواسی را مفصلش را ده به ده و بیست بگیرد و یکان
و یکان را بنام میخوانند و آن خونیان بر کردار خود پیش پاد
شاه اقرار می نمایند و بی کذرند و هیچ یک را
زنان انکار نباشد نقل کفر کفر نیست از برای آنک جهلای
خطای از بسیاری حرمت پادشاه خود را خدا می
پرستند و کفرهٔ خطای میگویند و از روی حاضران

خدای سپید است ازان جمله یکی خاقان چین است وا
فریننده آن سپید خدا یکیست که الله است و کفر کفرهٔ خطایی در
این رنگ است وازان سبب خونیان زن دروغ گفتن و
وانکار زندان و اگر چه خاقان چین با بختان اعتقاد شان
معلوم است که راضی نیست از برای تنک خود را خدا پرست
میداند از بعضی افعال و معلوم است و مذکور شد و
دیگر آن خونیان را ازان سبب انکار نباشد زیرا که ما بوی
یک بار در هر دیوان خانه بر کردار خود اقرار داده ان
تا به پیال خط های ایشان جملگی بخاقان رسیده خاقان
چین جمله گناه کاران را که در زندان اند نام بنام بداند و
اگر از راه خط میشناسد خاصه مر خونیان را که پیالی یک
بار از پیش خاقان چین میکذرانند و بکردار خود اقرار

میدهند و خاقان چین بقلم سرخ علامت خود نشان
میکند تا به پیاله و آن جمله را که به پیال ایشان سپید
حکم بر قتل ایشان بکنند آن روز قتل چندین هزار خو
نیرا علم های سرخ بر سر ایشان نشانند و چیل خیل و
کروه کروه از برابر خاقان بیرون آورند و بقتلگاه
ببرند و محل قتل ایشان در پیالی یک بار بود و در تمام
خطای از تقویم محل قتل را میدانند و چندین هزار پیال است
که قتل بر روز سی کرده اند و قریب تاریخ نهصد و دو
بود که سی قحطی عظیم در یک قسم از دوازده قسم ملک خطایی
واقع شد که آن قسم را قلم رو شنکسی گویند خلق بجد تلف
شد عاقبت بحکمت علاج کردند و بعد ازان حکمت شناسان
فرمودند که روز قتل ابسث بدل کردند و در یک شب چندین

هزار خونی را در تمام ملک چین قتل کنند بتخصیص در خانبالغ چون
صباح شود خلق نظاره بیایند و ببینند جمع را پهلو از پهلو جدا جدا
کرده و جمع را گردن زده و بروی هم انباشته کرده و جمع را بادبان
کرده و هر گروهی را بنوعی کشته و جمعی را پوست کنده
و پر از کاه کرده آویخته و هر گروه گناه کار را بنوعی قصاص کرده
اند و عجب تر آنکه سر چندین هزار مقتول را هر یک را
در صندوقچه جدا جدا محکم کرده اند و صاحب این سر را
بیان حال او کرده اند و نوشته که صاحب این سر
چنین کس بوده و از کدام محله بوده و گناه او چه بوده
و چند سپال در حبس بوده و در هر سالی در کدام دیوان
خانها کدام میران تفتیش کرده اند و در هر سپال پیش خاقان
چه نوع اقرار کرده و آن خطا را بدان انواع نوشته در گردن

آن خونیان

آن خونیان آویخته بقتلگاه می آرند و چون سر از
تن آن خونیان جدا شود سرهای مقتولان را در صندوقچها محکم
پیازند و خط هر کس را بصندوقچه سر او بچسبانند و تا چند
سپال در خزینه نگاه دارند از برای آنکه اگر کسی دعوا کند که
چنین کس من بناحق کشته شده حکم از پادشاهی برآید
که سر آن مقتول را از خزینه حاضر سازند اگر کسی دعوا
بکند بر آن سر بکنند و آنچه احوال آن مقتول است تمام در کاغذ
نوشته اند و در صندوقچه چسبانیده تا چند سپال آن سرها
در خزینه باشد بعد از چند سپال کسی را دعوا کرد
عوا نباشد آن سرها از خزینه بیرون آرند و بدریا اندا
زند و از آن نوع عجایبات در ختای بسیار است و بسیاری
یک بار زندانی را از زندانیان بسی سال که پیازند بعضی را

گروه گروه بکشتن برند و بعضی را گروه گروه بمیل بابی و دیدبانی
ور پشند و بعضی را گروه گروه بعبسی و همچنین خانها ورپشند و بعضی
را گروه گروه بر بالیها و بالش خانها ورپشند و بعضی را
گروه گروه در سر چارسوها و گذرها و راه گذرها در بندها و شکنجها
ی عجیب و عقوبتهای غریب نگاه دارند از برای عبرت و
ترسانیدن خلق چنانکه پیش ازین مذکور شد

باب هشتم

در بیان سالی یکبار عید کردن مردمان ختای در تحویل جلهٔ
زمستان و سر سال و حساب سال ایشان از تحویل جلهٔ
زمستان است و چون جلهٔ تحویل کند عید کنند در تمام ملک
چین تا مدت یک ماه در عیش و نوش باشند و دران روز
خاقان چین را دیوان و تجمل او دو چندان شود و چند
ین هزار امرا گروه گروه و خیل خیل و هر گروهی

نوعی رنگی از انواع رنگها از اطلس ختای پوشیده چنانک
ادنی پوشش ختاییان ده توقماتش بر روی هم بود و
ازان امرا گروهی همه اطلس سبز و گروهی همه اطلس
سرخ و گروهی همه زیتونی و ان امرا را اجازت
بدهند گروه گروه و خیل خیل در صحن سرای خاقان چین
در سر خانها و شیرها بر روی اسپندلیها صف صف بنشینند
و ایلچیان و خلقی که از اطراف و جوانب عالم آمده اند همه
را اجازت بدهند بر سر خوانها و شینها صف صف
بنشینند و خاقان بر صفهٔ بلندی در ایوان سرای بر نیم
تخت مزین بنشیند با تجمل تمام بساز و صحبت با عیش و
عشرت مشغول و ان صحن سرای در نظر خاقان از انوار و انواع
آن اطلسهای ملون ان امرای مذکور جون بر اسپتان

برنا و بهار رسیده نمود و ان توی و شیلان از برای امرای
خود کش در پیپالی یک بار بود مثنوی

بهشت اندر مثل چون مطبخ دان • که باشد اندرو مرغان بریان
بهشت ار بر طعام از بهر عام است • تو عامی تو میلت سوی طعام است
بدنیا خوردن و زا آخرت هم • جوی خوردن تو اهی عمر یک دم
بهشت صورت ارچه دلپذیر است • به نسبت با حقیقت زمهریر است
بهشت خاص نی ذوق طعام است • که ذوق جان بحق بالکلام است
بصورت چون تنت خوردن جهان را • بدست آوردن معنی ذوق جان را
مشو شاد از بهشت و نعمت او • مترس از دوزخ و وانکبت او
چو صدیقان ز هر دو کون آزاد • بجز در بندگی حق مشو شاد

و از برای ایلچیان هر بار که بدیوان بیایند مطبخ پادشاهی
درارند و بر سر خوانها و شیرها بنشانند و دران مطبخ اشیاء جهان

مسلمان جدا

مسلمان جدا و ازان کافر جدا • و در بند سیوم
سرای در یک جانب دیوان گاه پسر خاقان چین است
در پیپالی پنج بار بعد از ادای دیوان خاقان بدیوان گاه
پسر او حاضر شوند جمله آن خلق که بدیوان پدر او حاضر بوده باشند
در پیش ان پسر صف صف بایستند و آن پسر خورشید
طلعت ماه سیما که پدر او وفات کرده این زمان او پادشاه
شده و او سید انبیا را در خواب دیده و ایمان آورده و چون
بیدار شده کلمه شهادت را دیده که در دیوان حجره او
بخط سبز نوشته شده یوشعبان میگویند در میان مسلمانان
خان بالغ مرد عالم است او را پسری او را ده روز دیگر امرای
خطای پیش خاقان چین خط درا ورده اند که خلاف قانون از است
آنچ تو کردی او گفت در جواب که قانون برظاهر است ظاهرا

مخالفت ندارم بقانون و شما بر باطن من چه کار دارید چون مرا
نیز بر باطن شما قانون نیست و ما باقی در جایش گفته شود و
مسلمان شده و میگفتند بعد از بدر او بکمال او در ملک
چین کسی نیست و آن پسر بر بالای نیم تخت زمانی بر
پای باشد و بعده در حرم خود در آید و آن خلق از دیوان
او واگردند و در دیوان گاه آن پسر مقدار بیست خانه بود که از
در او بزنجیرها آسیا سنگها آویخته بودند میگفتند همه
آن خانها بر خشت نقره است و هیچ احتیاج با آنها نداشتن و از
آن انواع خزینها در آن سرای بسیار است باب نهم
در بیان دوازده قسم ملک خطای در یک قسم از دوازده قسم
ملک چین سه ماه راه رفتیم قسم اول آنرا شنکسی گویند
و شهرهای آن قسم مذکور کنجان فو و کنجو و سوجو فو [illegible]

و در جمله این شهرها مشک حاصل شود و در غیره مشک نیست
و هم درین قسم است جولان فو و کمان فو و جوفو و درین
جمله شهرهای مذکور ریوند اعلا حاصل شود و در غیر این شهرها
ریوند نبود جیندی فو و جیندی فو و سیلان فو و جمله این شهرها
ی مذکور در یک قسم است که در سه ماه راه بود و آنکه در
اطراف اوست عدد او را خدا داند بلا تشبیه آن جمله
شهر مذکور هیچ یکی او مصر جامع است او نهای مثل تبریز
قسم دوم از دوازده قسم ملک چین دیگر [illegible] استان
است و در قسم خانقاهای عجایب و ربکها های غرایب
مرصع و امثال جامهای زرین و سیمین و غیره و بنام
شهر مشهور نمطای و این نمطای پای تخت قدیم ملک چین
است مغفور چین و پادشاهان پیشین را پای تخت خطای

بوده است و دران شهر جاروا نی در اید الا ارابه
بیاده همه چیز را با ارابه بیاده در می ورند و دران شهر
تخت و تاج فغفور چین و پادشاهان پیشین آنجا شهر خطای
ایستاده و هر صباح چندین هزار لشکر و امرا که دران
شهر اند بطریق دیوان پیش ان تخت حاضر شوند و اگر یک روز
ترک و تاخیر کنند جمله گناهکار شوند و از منصبها بیفتند و حبس و
قتل روند و در تاریخ هشتصد و چهل گذشته بود که خان بالغ را
بنا کردند و ترکه تخت خطای کردند و پای تخت خان بالغ را
بپا ساختند از برای آنکه دشمن ایشان از آن جانب است
که انرا قلماق گویند گذرگاه دشمن را مضبوط گرفته اند و
دشمن بر خطاییان هرگز کار نکرده زیرا که مملکت داری
خطای بغایت معقول و مضبوط است و قسم از دوازده

قسم

قسم ممالک خطای دیگر خان بالغ است و در درون شهر خان
بالغ در طرف شمالی او کول آبیست که مقدار دو میل از
کنار تا کنار دیگر پهنای او ست که لشکر خطاییان از قعر زمین
بریده بدر آورده اند چنان کارها از لشکر خطای عجب نباشد
زیاده اسپیاب از وی جوشد و رودخانه عظیم میشود
و به سرای خاقان چین در می اید و ان هفت حصار را سیر
میکند و از طرف دیگر او بیرون می رود و شهر خان
بالغ پریشان میشود و بر هر طرف شهر رودی آبی روان
و این خان بالغ لفظ اوی غور است و گرنه خطاییان نبام د
ید گویند یعنی پای تخت و متاعیکه از ان مملکت حاصل
شود نقع بود و یک چشمه دارد مثل آب روان و جایی
دارد مثال پر کین کبوتر و نقع حیله را خود نهایت ست

بنسبت از ان است که نقره در خطای زران است اگر در
باقی ممالک دنیا نقره نماند ربع نقره خطای همه روی ز
مین را بس بود یعنی نقره ملک چین با نقره تمام ممالک برا
بری میکنند و از همه اقمشه ممالک چین در خانبالغ بسیار است
وان کانهای مذکور از قسم خانبالغ در شهری است که ا
ورا دی تنگ گویند و سنگیک بجای هیزم میسوزند
در خانبالغ است زنجبیل و مامیران چینی و کبابه چینی
و غیره انجا میکارند و قسم چهارم از دوازده قسم ملک خطای
هنیرا است و نام شهرهای آن ملک جوی جو سالار و غیره
و دران ملک گرمه دار و بسیار میشود امثال از فلفل و
قرافیل و بیبل و غیره و دران ملک تنبل و بسیار میخورند
و در آن دیار نمک بغایت قیمت است چنانکه هیچ درم

نمک بیک

نمک بیک درم نقره میدهند و قسم پنجم از دوازده
قسم ملک خطای و یکی دیگر فوکن سی گویند و اقمشه که
در این قسم حاصل میشود از کتیها و از تنجهای و پتهای اطلس
ملون خطای که مشهور است و کتانهای نازک و جنبنی و غیره
و قسم ششم از دوازده قسم ملک خطای ملصین است
و هر قسم را چند ماهه راه قلم رو است و در قلم رو ملصین همه
فغفوری کار میکنند و اصل فغفوری از سنگی است بغایت
سفید و با تراوت وان سنگ را آرد میکنند و می
بیزند و حوضها ساخته اند از سنگ یک پاره تراشیده اند
و اندران حوضها سنگ آرده کرده را انجا پاشند و بر مثال
رنگریزان چوب زنند و بجهت آن آب ریزند و چوب
زنند تا مدتیک حل شود و در رسد و بعد ازان برهم زنند

و بحوض دوم رها کنند و انجا نیز بر هم زنند و بحوض
سیم رها کنند و بعده گذارند تا آب او خشک شود و گل صافی
بماند و ان گل را بهشت و گلت بر دوام پی مالند مدتی
مدید و ایام بعید و آن فغفوریان اکثر چنان است که آن
گلرا میمیر ایستی کار میکنند پدر میمیرپاند و پسر کار میکنند
و انچ در زمستان کار میکنند از گلهای زمستانی در وی کار میکنند
مثل برگ نی و غیره و انچ بهار کار میکنند گلهای
بهاری در وی کار میکنند یعنی در چهار فصل چهار
نوع و چهار جنس کار میکنند و مخلوط کار نمی کنند و
مذکور شد که گل را در سه حوض صاف میکنند و در حوض
اول گل ادنا بود و هرچه از وی بیازند بر گل و تک بود
و در زمین و آن ادنا بود و از گل میانه میانه بود و از گل اعلا

اعلا شود

اعلا شود و وه وه در حقهای آهن خطایی بنهند و در
داش گذارند و داشرا بر بیازند و بو نرند و
همچنان بفروشند بده هزار سپید یعنی صد هزار درم نقره
مشتری داش را بسته بجز دیطل لع خود هرچه برانید و از شکسته
و درست و آنچه دست باد شاهی است در شیو کعبه او علامات است
و بعضی فغفوری باشد که هم در چین بهزار درم نقره بفروشند
و از ان جنس انگذارند ایجا آمدن و بعضی را بوزن طلا
برابر سیم فروشند و در فغفوری سه خاصیت است که در
هیچ جوهر نیست مگر در یشم یکی انکه هرچیزی که در وی بریزند در حال
درد او را شیو بنشاند و صاف کرداند دوم انک هرگز
کهنه نشود و سیوم انک هیچ چیزی او را نجس نشد جز الماس و
الماسرا با او شناسند و در وی طعام و شربت خوردن طبع را

زیاده کند و هر چند تنگ بود در آتش یا در چراغ یا در آفتاب
بدارند نقشش بیرون از درون نماید قسم هفتم از دوازده
قسم ملک چین یعنی خطای و نام شهرهای که در قسم هشتم است
یکی خنسای و کلانی خنسا برابر یکی میلکه پانزده کس بو
دن که خنسا برادین بودند یکی از ایشان گفت بزرگی
خنسای بمرتبه است که صباح از کنار شهر کوچه گردیم شب
را میانهٔ شهر منزل ساختیم و روز دیگر از میانهٔ شهر
روانه شدیم شب را با آن کنار شهر منزل کردیم حقا که آن
جماعت گفتند که راست است و اکثر شهرهای خطای
همچنان است و خانبالغ نیز بغایت معظم است پیش خطای
حساب خوردی و بزرگی شهرها مثل حساب ابجد است
و بحساب خانبالغ ببیت پنج شش است و هر شش الله اعلم

پنج برابر

پنج برابر کلانتر بوده باشد و در غلبه گی و بزرگی شهرهای
خطای سخن نیست قسم هشتم از دوازده قسم ملک چین
یونن مملکت یونن در کنج دنیا واقع است دو طرف
او دریا و یک طرف خشکی گویند دور یونن از دو طرف
دریاست و از یک طرف خشکی طرف خشکی او را خندق بریده
اند و دیوار زده مقدار دو ماهه راه است جهت دو ماهه راه
را دیوار زدن و خندق بریدن آن بوده که بسیار زمانها
بادشاهی جدا داشته و هر دو سر دیوار و خندق را
بدریا واصل کرده اند این زمان خطاییان گرفته اند
و ضبط کرده و از دریای او استخراج مروارید میکنند و مروا
رید در ان دیار بغایت ارزان است چنانکه در خانبالغ دو
دانه که با وزن یک درم بود به سه درم نقره بدهند و از

انواع جواهر کیله کیله ریخته اند از امثال مروارید و یاقوت
و پیروزه و غیره در غایت ارزانی می فروشند و قسم هشتم
از دوازده قسم ملک خطای کوی گویند و کول اپستان ملکیست
در غایت معموری چنانکه ادنا بازرگانان ایشان ده بار
صد هزار سیر نقره دارد و هر سیر او ده درم بود و گاه باشد
که بیکی یا دو کول اپستانی همه متاعهای مردم ما را بخرند
و از خزینهٔ خاقان چین بلشکریان خطای چندین
هزار تا فتهٔ خام از خزینه میدهند و چندین هزار
قلماق بمجان و چندین هزار هندیان بمجان و جماعت
مسلمانان در عدد کمترند و در عزت مقدم و در بخشش گر
فتن پیش تر و پیش تر و گروه تبت و گروه اویغور
و گروه اوجد و جورجت و غیره و چندین هزار خلق را

چندین

چندین هزار تا فتهٔ خام بدهند و اطلسهای ملون ها
آغوش و هر کس را پیه جامه زربفت بروی هم پوشانند
و انواع قماشها نیز بدهند و آن جمله را کول اپستانیان بخرند
و در بهای آن جمله متاعها زر و نقره بدهند و آن هم تا
فتهٔ خام را بی قلغی بیازند که باب شرق هندیست و هندیان
مشرق همه قلغی پوشند و متاعیکه از کول اپستان حاصل
میشود همه طلا ایست و کتانهای نازک قسم دوم از
دوازده قسم ملک چین جاوه ایست و جاوه بندریست
و از مکه و از همه بندرهای هند بجاوه می آیند و میر
وند و همه بندرهای خطای در تعلق جاوه ایست و طرف جنوبی
و مغربی او هندایست و متاعیکه از وی می آید همه متاع هندست
امثال شکر و کرمه دارو و قماشهای هند و یاقوت و

وغیره و همه آن متاعها بجانب الغ آید می **و قسم یازدهم**

از دوازده قسم ملک چین **ختن** است و در زمان سابق سرحد
خطای بوده است این زمان سرحد اسلام است و
اسلام تا انجا فتح شده است و قسمی که بنام ختن است
و شهرهای که در تعلق وست از آن خطاییست و متاعیکه ا
زو حاصل شود یشم است و در ختن دو رودخانه است
و یکی از آنها قاقش گویند از و یشم سفید حاصل شود و یکی را
قره قاش گویند از و یشم سبز و سیاه حاصل شود و در محل
و اپس جو که آب خیز شود و آب می آرد و چون آب پست شود
ده روز در کنار او یشم بجیستند و هر چه بیابند بزرگ که او پادشاهی
و خورده ها از آن غلامان پادشاه و کان یشم غایب است
کس نداند و یکی از رجال اکشف شده دیدم که از سنگ

می آید و در زایدن او کوه ناله میکند و چون از کوه زاییده
شود بر مثال پنیر تر بود و چون بر زمین افتد از اثر باد و هوا
سنگ شود و بفرمان آله و در خطای هیچ متاع به ابریشم نیست

و قسم دوازدهم از دوازده قسم ملک چین در نهایت
انقطاع ارض در خطای در کنار دریای شرق دو شهر
معظم است و آن یکی از آن دو **والیسی** گویند و آن د
گر را **وان دون** و مذکور شد که شهرهای خطای بغایت بزرگ که
می باشد و متاعیکه از و حاصل میشود شکر بود و نی
شکر دران ملک بسیار بود و به پنج درم نقره یک شتر
شکر سفید میدهند و آن قسم خطای بغایت گرمسیل است
و در همه شهرهای خطای هر چه خواهند هست و بسیار
و ارزان **کنز الحقایق** در رفقا از هر که پرسیدم نشان

گفت اگر پرسی بپیر پس ز بحر جان ٭ پیال و مه چون در طلب بی پا و پر

باشی از فقر اندکی یابی خبر ٭ درد فقرت چون کریبان گیر گشت

رایت جاهت ز گردون بر گذشت ٭ پادشا فقر را در ملک جان

هست بی در بی نوا خورشید سان ٭ با الهش دل ز یاد جهان

بر گرفته اشکار او نهان ٭ تاج خود کرده ملوکان خاک پا

بوده خیل پر کشان او گدا ٭ دایم از خلق نکو دلجوی خلق

سوی خالق روی او نه سوی خالق ٭ در پناه فیض او از صد بلا

دل سلامت دین آخر خویش را ٭ دین فانی خویش را از خویش

لوح خالی ساخته از نقش خویش ٭ کعبهٔ کویش بهشت جاودان

جای دل از هم آن باید بدان ٭ از فراز بارگاه عز جاه

افکند دل را امل در خاک راه

باب دهم در بیان مجب
و توی و تعظیم ایشان و چون توی و صحبت خطاییان در عالم

پس نشان نداده زیرا که چون مجلس را آراسته کنند خواه در باغ خواه
در حویلی درختهای روان بر ورده در طرف بعضی در گل
و بعضی در میوه بیعد و حاضر بپا زنند و بترتیب بنهند و در
شیوان درختان شیرها بر پای بپا زنند و در روی آن
شیرها انواع نعمت و دعوت برچینند و از پته بپا زنند و
لیهای زرنگار در دو طرف آن شیرها برچینند و خوبان
خطای در آن پندلیها صف صف بنشینند و از طرفی
انواع سپا زندها و خوانندها هر کس بجنس خود صف
صف بنشینند و بساز و صحبت مشغول سپا زندها و خوا
نندها اکثر دختران باکره باشند و آن پیشهٔ خوبان است
و اگر خوب نباشد بر و تعلیم نکویند از برای آنکه
اهلیت هر کار را در ذات آنکس ملاحظه میکنند و آن

پیازندها ب پیازندگی و خوانندگی مجلس اکرم پیازند و گروه
گروه خلق در شیو درختان روان و در روی سپند لیهان نشسته
بعیش و عشرت مشغول ان درختان را همه موزون پیسته
اند شاخچه بندی کرده اند مثل چارتاقها و راوقها و منظرها
و کوشکچه ها و راه روها و پنجره ها و تاقها و ان همه موزون سبز
شده و در گل و میوه بر و در پیسه و بر خوبان مجلس هم آغوش
شده و شاخ و برگ و میوه بر روی شیرها فرو گذاشته و آن
وان پیازندها گروه گروه در پیازنده خوانندهای هنر گروه خیلی
دیگر رقاصان برای هنر خیلی و بازیگران نوع نوع همه
خوبان و همه بیک بار پیازنده صحبت و بعیش و تنعم مشغول نظاره
کیان دانند ذوق ان مجلس را و دنیا جنت کافران گفته اند
مکر ان توی خطاییان هست کنز اللطائف

بچشم خوردن اگر چیزی بخواهی • مزیج از من اگر گویم بیابی
که حیوانی نه انسانی بمقدار • جو میلت نیست جز سوی علف زار
بهشت اندر مثل جوی مطبخ دان • که باشد اندرو مرغان بریان
اگر طاعت برای آن کنی تو • که پای مرغ خود بریان کنی تو
اگر طاعت ترا بهر نعیم است • ز بهر حق نه پیر از ان جحیم است
مران کس را که باشد عقل همراه • بجوید مطبخ الا حضرت الله
نشان ابلهی چیزی دگر نیست • که مطبخ جوئی و زانت خبر نیست
جو دانستی که خوی خوش بهشت است • رها کن خوی بد زیرا که زشت است
بصورت جون تنت خورد این جهان را • بدست اور ز معنی ذوق جان را
ترا گشتست زرق جان بدست ار • که زرق تن دو آن آید بخروار

و آن کوران ولایت مزه ندارد و همه شرابها و از برنج بوده
نوع شراب و عرق پیازند جمله از برنج ... و دیگر پیازها

... خوردن

خاقان چین در قلعهٔ دوم از مرمر سپید حوضی ست نه در و
بالای ان حوض را گنبذی پوشیده اند از دوازده قسم ملک
چین شراب برنج در وی ریزند از پیچ در و از چهار در خرج
آن شراب میکنند روزی باشد که هزار فوجی خرج سازند
واین جمله از خرج ان شراب بو و از برای انک چندین
هزار خلق که از اطراف و جوانب عالم آمده فوجی فوجی ها
ایشان میدهند و با چندین هزار خادم و خانه دختر که
در سپرای ست و با چندین هزار امرا بدهند و خاصیت آن
شراب برنج اینست که هر کس خورد فربه و تن درست شود **فرد**
شرابی را که سر مستی صفات ست • حرامش دان اگر آب حیات ست

رباعی

قدر گل و مل باده پرستان دانند • نی تنگ دلان تنگ دستیان دانند

ای بیخبر از بیخبری معذوری • سر مستی درین نشئه که مستان دانند

رباعی

یک جرعه می از مملکت جم خوشتر • در و قدح از غذای مریم خوشتر
آه سحر از سینه هر خماری • از ناله بایزید و ادهم خوشتر

فصل و تعظیم و ادب خطاییان بمرتبهٔ ست که گویا
ادب و عزت و حرمت را از همهٔ عالم جمع ساخته اند و بزن و مرد
خطایی داده **فرد** ادب تاجیست از نور آلهی
بنه بر سر برو هر جا که خواهی **باب یازدهم** در بیان
خرابات و خراباتیان در هیچ شهری از شهرهای خطایی
نباشد که محلهٔ جدا از برای زنان خرابات و خراباتیان نباشد
و پانصد خانه وار و هزار خانه وار بوند در بعضی شهرها و اکثر
دختران میران اند که بسبب نوع نوع گناهی باشد در

قانون ایشان که از بدران ایشان ظاهر میشود و بواسطهٔ آن
گناه بحبس و قتل میروند و پسران آن امرا لشکری میشوند
در پایهٔ ادنی و زن دختران ایشان عورات خرابات
شوند و روی پسران خود را مادر و خواهر هرگز نبینند و
ان امرا را خان و مان خراب شده و اثر و نشان او کم شده
و انواع ان گناه آنست که حکم پادشاه را دور انداخته رد پی جا
ضران نگرفته باشند و یا سکایت و خیانت اندیشیده بوند و باد…
خرابات با زنان محلس کرده باشند و اگر ازین انواع گناه بعضی
را خلق شهری و بازاری کرده باشد بحبس و قتل بروند و پسران
او را نیز لشکری بسپارند و زن دختران او را نیز فروشند
فصل و استسقا مخصوص خراباتیان بودن سبب انکه
اگر باران نبارد و از ان دیار خط پیش پادشاه بنویسند و

و از دوازده قسم ملک چین در همه فصول لا ینقطع خبر بخط
بخاقان چین بنویسند که برف چه مقدار بارید و تا
باران چند بارید و در هر باریدن چه مقدار در زمین
کار کرد و از همه امور یکی بیک همچنان خبر لا ینقطع بخط پیش خا
ن خطای بنویسند و جواب خط ان امرا نیز لا ینقطع از پیش خا
قان با ایشان میرسد و دران دیار که باران نشده
باشد از خاقان خطای خط براید که دران دیار استسقا
کنند و استسقا را عورات خرابات کنند و جای استسقا
ی خرابات یان دیرهای خطای بود و ان خراباتیان چون
عزم استسقا کنند همه توابع و لواحق خود را الوداع کنند و
وصیت کنند زیرا که ایشان طایفهٔ زانیه اند و واجب القتل و
قتل ایشان را موقوف کرده اند نظر نیکی و دیگران که از اولا

خایفین اند و اگر باران نبارد و استسقای ایشان قبول
نشود چندین هزار الحبس و قتل بروند زیرا که از زمان نوح
برکردن ان طایفه تحمیل کرده اند که اگر باستسقای ایشان
باران نبارد از ایشان بکشند هر چند که خواهند و
هرکدام را که خواهند و از مال و قافلان دیرها از برای
امل استسقا دعوت ما پیازند بلا جواب تا زمانها
مقصود و چون ان قوم سبا که غارت کردگاه و دین بار
از برای استسقا بدیرها حاضر پازند فرد
مید هم صورت تغیر میکذارم بهیچ تا بنوشد روز من ماهی خرابی دکر
ایشان نیز توله جاع دادن بکنند و همکنانرا الوداع بکنند و باصد
ترس و لرزان بت رویان خنرباتی بیایند و کروه کروه
وجای و مقام خود دیرها را پیازند تا زمانیکه باران ببارد

وجهای

و طریق استسقا کردن ایشان اینست که کروه کروه نشستند جلد در
پیازنده سپکی و خوانند سپکی زایند کروهی بر خیزند و بمقام
پیازها اصول میکی نمایند و رقص میکنند در دوازده مقام و بازیها و
لعبهای عجیب و غریب می نمایند و ان کروه بدر ایند و کروهی
دیگر در ایند و در پیش بت رقص میکنند و بازی میکنند و کریه زار
ند و زاری میکنند و چون آن کروه بدر ایند کروهی دیگر در ا
یند همچنان تا دیرگاه از ترس جان تختن و تخوردن و نه اسودن
شب و روز در زاریهای جان پسوز ونالهای دل افروز فرد
ما زادم در دل منحو استیتم تا جهانیرا بدو ار استیتم
و چندانی از آن نوع زاریها بکنند که اجابت شود و باران
بوبارد و حکمت شاهان خطای فرموده اند که اجابت
استسقا بناله جان پسوز میشود وان خنرباتیانرا پیدا کرده هند و

و بعضی ایشانرا تیر پیاپی زدند و چون زاری ایشان از پر ترس و
بسوز بود بنا دانی ایشان حضرت او نظر نکند و قبول کند باران
بد ایشان بهر بهتر که دین شد کوهها واری بسیل مدد و بسیاری از
شهرهای معظم را خراب کرد از حضرت او هیچ کس نومید نشد فرد
بنا دانان جهان روزی رسانند • که دانایان در و حیران بمانند

فرد

جمله را روی و کعبه مقصود یکیست • رند و سجاده نشین زاهد و خورشید پرست
و اگر زاری ایشان در نگیرد و باران نبارد و از مجلس تجاوز کنند
و قحط شود چندین هزار هلاک شوند و اگر قیمتی شود بعضی هلاک شوند
و بعضی را بگذارند و • • • در کوی خرابات معلم خانه هاست
که اولاد اهل خرابات را که دختر بود بسیار زنی تعلیم کنند و اگر
پسر بود بازی گری تعلیم کنند و دیگر عجایب آنکه آن خرابات

خورشید

خورشید رویان پری زاد چنین خیل سازها را در گردن حمایل
کرده و صراحی ها بر سر داشته و پیاله های فغفوری بر کف بر سر
دست گرفته و سازها را بساز کرده بخوانند که تحسین آواز کرده میشود
جمله موسیقار زن بربط سرای • لحن داودی ایشان جان فزای
بر کشیده آن بتان یک پهر تمام • عقل جا نرا کرده جان تن را وداع
رقص کنان نشستن و شور تمام تلبلب بر مثال قلندران در بازار
بر سر در آمده فصل و کسپانیک زر باد شاهی میخور
ند در خرابات عورات نتوانند رفتن اگر بگیرند هلاک شوند و
کسپانیک زر بانجا تلف میکنند با زرکانان و اهل حرفه و در
هر شهری چندین ارباب بهشت از پادشاهی گرد و بازار
و محله بسی کردند و مردها کسپانیک زر خرابات تلف کرد
اند و از گرسنه که مرده می برند و بدریا می اندازند و

وهیچ کس بر ایشان رحم نکند و از گرسنگی بمیرند و چندان اند
که در پدر و برادر و چشم ایشان نشسته افتاده و بعضی از ترس
جان هر دو کس بهم جمع شده اند و بر هم مشت زنی میکنند و دوکان
بدوکان گدای میکنند و مشت بی دریغ بر سر و روی یک دیگر می
زنند بمرتبه که سرهاشان شکسته و سر و روی ورم کرده با آن
راضیند که در هر دکانی یک درم طعام بدهند تا نمیرند و با او
جو دانک از ارزانی بمرتبه ایست که یک درم نقره را نصف دانک بد
هند و یک من اینک کاه آتش میدهند و با وجود ان ارزانی
چندان از آنها که زر در خرابات ضایع کرده اند از گرسنگی بسیاری
مرده اند و بعضی میمیرند که کسی چیزی نمی دهند و آنانکه مشت زنند
در آن دوکان که چیزی نمیدهند نگذارند و بر هم می زنند چندا
که صاحب دوکان بترسد مقداری طعام بدهند زیرا که اگر

نه

نه دهند از آنها یکی کشته شود بر صاحب دوکان علیه بیاید
و در بعضی دوکانها مقدار نخودی طعام بدهند راضی شوند
و بعضی از آن طایفه تنها باشند از گرسنگی بیطاقت شده و یک
دست خود را در گل و گندگی آلوده و با هر کس رسد که جامهای
پاک دارد آن دو چیزی طلبد آنکه از ترس جامها چیزی بدهد
مثل یک فندق یا یک بادام و اگر یک دانه تلخ زردالو باشد که
قانع است و اگر ندهد بزند بر جامها رسوا کند و از کس نترسد
زیرا که در هوا احتیاج نیست ولی بچون کرده عاقبت بیعوت میشود و
میمیرند و هرگز رحم نکنند که بهتت و در اثنای مشت زنی ایشان (او بر خود رحم نکرده)
شخصی خاکستر بر چشم و روی یکی زد چنان که نتوان گفت و
یک جوز داد هیچ نگفت و در گذشت از جهت خرابات ها آن در
جه رسیده اند و اندران شهرها رسم چنان است که بعد از

از پیشین که از کار بر خیزند همه بخرابات روند وان خراباتیان همچون اصنام مصور خیل خیل همه ملبس و مذهب نشسته در جار درها و پنجره ها و منظره ها و مشتری میخواهند اگر کسی بدام ایشان افتاد یکی را از باغ ارم تغیس بوی زند یکی را قبول کرده اید دیگر بخدمت او ایستاده اند گروهی سازنده و گروهی خواننده و گروهی رقاص و بر روی تخت منقش نشسته که بسترها و بالینها همه از اطلس و کمخا و صفای آن اشیا را چگونه بیان کنم که زبان قلم قاصر است و سیاعتیک در ان جای عیش و عشرت کرده اند باز بجای برند که از همه اسباب صحبت آراسته و در لطافت و صفا از مقام اول زیاده بود و همچنان از انجا باز بجای دیگر مثل انرا چنان بغزیبند که آنکس هرگز یاد

وطن خود

وطن خود نکند گلشن را شراب و شمع و شاهد را چه پرسی معنیست خراباتی شدن اخر چه دعویست

شراب و شمع و شاهد عین معنیست • که با هر زن خلق الجلیت •

و چگونه بیان کنم ساز کردن ان زهره جبینانرا و چون شرح دهم رقص کردن ان بریزادانرا و چون تقریر کنم خوانندگیهای خوشترین ایشانرا و چون بگویم سیاقی گریهای ان سیمین بدنانرا و بچه عبارت تقریر کنم نازکی و بیمو و محلق بودن اندام ایشانرا

نظم

مطرب از قول عاشقان برگو • غزلی خوش ترانهٔ برگو

دف بصوت تو بای میگوید • این حدیث با زمزمهٔ برگو

سخنی بعاشقان که خواهی گفت • بعبارات همچو شکر گو

تو حدیث از راه صوفی پرس • نکتهٔ از رخ قلندر گو

زاهدان از کجا ما از کجا • ما و دردی کشان بیپیر و ما

درپین بازی در خطای کار دختران پاکیزه صاحب جمال
اسپت خوش طبعی خطاییان ازینجا فهم میشود . . و عورات
امرا و خلق شهر را کس موی وی و تقدنیند از برای
انک در غایت عفیفه و پستیر اند و جمله سرخ و سفید و نرکس
چشم چشم سیاه پسر و قد همین بر شوخ و شنگ شیرین لبان
حاضر جواب فرد دلبری شوخ و شنگ می باید
با دو لب همچو قند می باید :: و آن عفیفه های پستوده چون خو
اهند که جلیتی روند با قحبه تحفه بکیرند و ان جالان در تحفه بدر
حویلی بنهند ان پستیران جنان درایند و برایند که قد ایشان را
کس نبیند و از ان تحفها در شهرهای خطای در کوچه و بازار خیل
خیل میکردانند با اطلس های ملون براراسته دریغا که ان رسم در
شهرهای اسلام بایستی و مرد و زن دران ملک همه سفید پوست

دلی

حکایت

و سیاه چشم بوند و زرد کبود چشم دران دیار ندیدیم
و اگر چنین دران دیار بطریق تسخیر می باشد مثل انکه عورتی
در اب برهنه در آمد از اب بیرون آمد دید که جامه او در
جایش نیست و در جای دیگر دوید که جامها بگیرد او صورتی
دید در پیش جامها و با آن زن در سخن امد و گفت من دیوام
و بر تو عاشق شده ام اگر ترک شوهر خود میکنی من جامها
های تو بدهم و مال هم عورت از ترس با آن دیو عهد بست
و ان قصه با شوهر بگفت و شوهر آن زن بترسید ترک
عورت کرد و ان عورت در خانه باغ جای متبرک داشت
و امد و رفت خلق بسیار بود و ان دیو با مردم از مغیبات
خبر می داد مثل هشت هشت او ازی می امد و کس
فهم نمی کرد ان عورت با مردم مثل ترجمه میکرد از

از برای پاشش آن دیو تخته بندی ها کرده بودند جای آن دیو
بود و از پس و بر و بالای تخته وان زن در اندک زمان نفرت زده
بود جمع بیاختند مردمان او گفتند وای بر آن زمان که او
در خشم شود عاقبت زرها از تو بوی بیرد بازی اسباب و ملک
نجر وان زن ملک و اسباب بسیار خرید روزی که آن دیو خشم
گرفت همه چیز آن عورت را برده بود و خانها و حویلیها را جمله
درو دیوار او را خراب و ابتر کرد باغها و پستانها را در
ختها بر کند و زمینهای آن املاک را چنان سنگ باراینده
و سنگلاخ کرده بود که هیچ قابل تمار زراعت نبود و اگر چنین در آن
دیار این چنین بود غیر ازین نوع مصروع نبود

یازدهم

در بیان هنرهای عجیب و دیگ ریزان از چوبین صورتی ر
ریخته اند بر مثال سیمیلی درون او مجوف و دیگر صد دانه

زرگر

زرگر کب در یک او آن میسکو بند صد برگ غازن بیک بار
شود آنرا غازن زرین گویند و هیچ بر هیم نچسبند و این هنر
خاصهٔ خطای بود در ما سوای وی کس نشان ندهد لطافت
آن سخن در مرتبه ایست که مقدار بر زباب یک کف دست
را سرخ زراند و دکتند و دیگر بپسنک اسپیاب قماش را
زند که زبان قلم از شرح آن قاصر است [illegible] بعده علاج ها
غریب آنکه سینهٔ یکی را شکافتن و سختی دل او را بیرون کشیدند
و بشکافت و زرد آب وی را در کاسه گرفت و زخم او را
دوخت باز بجایش نهاد و زخم سینه او دوخت و دیگر هم را
داشتیم که بیالها بدرد دل مبتلا بود چون بخطای در آمدیم پیش
حکیم بردند سینه او را شکافتن و سوشش او را گوشه ابن شیرو
ن اورد مقدار درمی بیرون اورد و ببرید و داغ کرد

وبجایش نهاد و زخم سینه او را دوخت و او نیز از ان الم
خلاص شد و ازان نوع عجایب بسیار بود

مثنوی

بحکمت جاماسپ کی خواهی شدن • مدتی در کاسپ کی خواهی شدن
عاقبت عقرب مرا او را نیش زد • او ندید از پس ولی از پیش زد
هم حکیمان جهان حیران شدند • اندران دریای بی پایان شدند

فصل و توب بازی کار خراباتیان هست آن کاو را
توب پساخته اند و جایی عقبی دختران خرابات دو را
ایستاده و توب درمیان بیسبر بلی میزند چنان نازوک
و با اصول نمی گذارند که درمیان بر زمین افتد و دستار
در و دخل ندهند و بیسبر بازدن در دور نگاه میدارند نمی
گذارند که از دایره بیرون رود صورت بازیهای
غریب بر مثال شیر و ببر و پلنگ صورتها بر روی بسته

زمان

زمان دمن ها باز کنند و پنجها بکشایند و بازیهای غریب و
و اصولهای عجیب نمایند و ان گروه فرو روند و بار بصورتهای
نوع نوع برایند و دم و چهار دست و پای پنجه و روی و پوز
بر مثال و دان تعبیه کرده حملهای غریب بدست و پای
اصول نمودن عجیب و غرایبات انها موقوف است بنظر

فصل در بیان انکه علم نجوم پیش ایشان بغایت
معتبر است بمرتبه که چهار تن کملای ایشان پیالها در تقویم
اول پرای نجوم پسند هر یک در باغ و بوستان جدا گانه
در محلیکه جلهٔ زمستان تحویل کند و افتاب باز گردد از ان جهت
پس چهار تقویم بدر ارند و دران اقوال که قول اکثر موا
فق بود انرا قبول کنند و ازان چهار تقویم استخراج کنند بامر
خاقان و پیش خاقان در ارند و خاقان امر کند که ازین تقو

تقویم بنویسید و اهل قلم ده تو ده تو کاغذ بر روی هم
بنهند و بنویسند از آنست که اوراق آن تقویم‌ها را یک بار
بخوانند میشود و یک روی او خالیست صحیح چون ده کس بنویسند
صد شود و صد بنویسند هزار شود از برای آنک کاغذ حریرست
چون بر یک نویسنده شود و ده صد شود و در یک نفقه
خزینه را بر تقویم کرده باشند و آرا به ارابه بشهرها قسمت
کنند و با اهل علم و اهل قلم قسمت بدهند و هر کس که ده کس را
حکومت کند یکی بدهند و چندین هزار تقویم بچندین
هزار کس بدهند و احکام تقویم در تمام خطای منتشر شود
و ساعات را بعبیر نگاه دارند یک عبیر سوختن یک ساعت
مثل هذا و توافان نغره و ویا ذکنند و از برای هر
متاع نوعی چیزی نوازند در بیان شعر گفتن ایشان در این معنی

فرد

بو سالها

سالها در خون دیده برویدم دیده را ... زانبهر دیدن دویت بکار آید مرا

بوستان

بنطق آدمی بهترست از دواب
دواب از تو به گر نگوی صواب ... چو انسان نداند بجز خورد و خواب
کدامش فضیلت بود بر دواب

ولغز درین معنی

چیست آن خانه که روان آید و در ... کنده و مار اژدها پیکر
همچو عیسی او بیک نفسی ... مرده را زنده میکند بنظر

باب سیزدهم

مقتن خطای و سبب انجان
ضبط کردن خطای چه بود و چند سال سیگی پادشاهی کر
دن مقتن خطای شخصی بود بنام بوجین گزین و پادشاه
آن زمان عاجز آمد از ضبط خطای و دران زمان بوجین
گزین حکیمی بوده در علم سیاق بر کمال و آمده با خان خطای
گفته اگر اجازت باشد ضبط خطای بکنم بدو تفویض کرده و

وقانون نهاد و ضبط کرد و سبب آنچنان ضبط آن بود که دران زمان

پادشاه خطای زنی بوده بنام گوزبی خاتون اثر

دیوان گاه او و پیل امرای او و لشکر او همه از سنگ تراشیده

و صورت آن عورت مقدار پشت گز هیئت که بر کوهی نقش

کرده اند و دیوی بوده بصورت خری پیش می آمده و با

او مجامعت می کرده و صورت آن خر نیز دران دیوان

گاه او از سنگ تراشیده اند و از ویک پسری زاید بصورت

آدم و پایهای او بر مثال پای خر و گوشها و نیز بر مثال

گوش خر و چون آدمها در زاید هشت دو مشت اگر بود و چون

باز کردن در یک دست او چوب پایه بود و در دیگری کاغذ

بان نوشته این بود که کشتن و راندن و زدن حکما تعبیر کردن

که ضبط خطای با این پنج چیز است یعنی بکشتن و راندن و زدن

نوجی

حکایت بوجیس کدین با آن پنج چیز ملک خطا را ضبط کرده

بوجیس کدین خود شکر وان خود برابر ما پیوار شده گرد

مملکت میگشت و قانونی نهاد و ضبطی کرد و برای

گذشتن کو دکان جاها پیدا ساخته بودند از کل گفت ای کو

دکان خانه خود دور کنید تا ارابه بگذرد کودکان گفتند

خوش معنی که آرابه از خانه دور نکند و گوید که خانه از ارابه دور

سازید و آن چنان حکمی بیک معقول از کودکی ملزم شده

تا او زنده بود خطای مضبوط بود چون او بمرد باز نا مضبوط شده

آخر عاجز آمده اند و گفتند او بچه چیز ضبط میکرد که یکی گفت

او دفتری داشت با آن ضبطی کرد پرسیدن که آن

دفتر او کجاست گفتند کسی نمی داند گفتند پسر او کجاست

در زمان حاضر پیدا ساختند از و پرسیدند که دفتر کجاست گفت چون

صد چوب زدن آن را که دگفت در گور با او نهادم کشند گور را و بارکن و
دفتر بیرون آر و چون گور را و بار کردند دفتر بیرون آورد
و چون دفتر را گشادن در اول دفتر نوشته بود که هر که
خواهد ملک خطای مضبوط شود هر چه درین دفتر است با آن عمل
کند اول آنکه پس که این دفتر از گور بیرون کرده او را باید
کشتن و بیرون کشنده پسر بوجین کذین بود بالفعل و را کشتن
و بعده هر چه در آن دفتر بود با آن عمل کردن خطای مضبوط
شد و آنچ درین دفتر مذکور شده از ضابطهٔ قانون است

حکایت

بلعمی کو مرد عهد خویش بود ٭ چار صد سالش عادت پیش بود
کرده بود او چار صد بار آن کتابت ٭ جمله در توحید در رفع حجاب
چار صد روز و شبش در یک سجود ٭ غرقه کرده بود دریای وجود
یک شب از شبهاش پس سهمی کمین ٭ روی خود بر داشت از خاک زمین

صد دیل

صد دلیل تیغ صانع پیش گفت ٭ شمع گردون را خدای خویش گفت
روی خویش را ورد پسوی آفتاب ٭ سجده کردش ها زکلبی من کلاب
عقل کو از جدا امکان بگذرد ٭ بلعمی گردد ز ایمان بگذرد
عقل در حد سلامت بایدت ٭ فارغ از مدح و ملامت بایدت

باب چهاردهم

در بیان خطات خانها بلا تشبیه معلم خا
نهای علم سیاق و مدرسهای علوم ایشان در همهٔ
ممالک ساخته اند از پادشاهی دیگر پس ساختن قانون نیست
و هر کس که آنجا ماکیب کمال میکند از امرای اهل قلم خطای
است و تحصیل قانون ایشان کرده اند و ضابط قانون بل ضابط
ممالک خطای ایشانند و شب و روز پیش علمهٔ خطاییان مشغول
است تشخیص از برای پادشاه گو سپاهی عتی از آن قسمت تجا
وز کردن رسم نیست و قانون در قسمت شب و روز در مرتبه است

که اگر بادشاه در خواب از قیمت تجاوز میخواهد بکند نگذارند
و بیدار کنند از براے خط نشان کردن و اگر نه امور ملکی
تعطیل میشود حقا که خاقان چین و امرای ختاے بسر قلم
ضبط در امور ملکی بحد تمام اهتمام عجیب می نمایند از بیان
ان معنی زبان قلم قاصر [illegible] در بیان مردمانیکه
از اطراف و جوانب عالم آمده اند و می آیند اول مردمانیکه
از راه خشکی می ایند از ممالک اسلام مطلقا بنام ایلچی باید
در آمدن پیش ختاییان از کوی یا شهری معظم از سو بائی
یا پادشاه معظم خوجه و غلام همه برابرند زیرا که ما سواے
مملکت خود شهری و علفه خوری در عالم ندانند مردم را
راه خشکی اسب بوبرند اطلس و سوف و جوقا یعنی سقرلات
و یشم و الماس و مرجان و شیر و یوز و سیاه گوش این جمله

ان دیارست

ان دیارست و اسپان بارگیر را جمله را قبول کنند و بلشکریان
ان اسپان حد بدهند و اسپان خوب را همراه صاحب پیشکش
بفرستند و هر اسپ را دوازده کس خدمت کار از منزل تا
منزل تا صد منزل بدهند و از ان دوازده کس پانزده پیادی
رنگارنگ در چوبهای رنگین منقش آویخته از پیش و پس جنیبت
وار است ان اسپ می روند و پیش دیگر سه اسپ و خدمت کار او
بسیار و سرا او و پس خدمت کار دم او و شیر را ده برا
بر اسپ بحلست و علفه و یوز و سیاه گوش را نصف شیر
مت و علفه اسپ و صد منزل همه ازین قبیل است و بخشش یک
از برای شیر بدهند یک صندوق مال و در هر صندوق
هزار بر کاله قماش بود از اطلس و کمخا و بای برک و زر
و آهن جامه زین و مقراض و کارد و سوزن یعنی از هر جنسی

یک برکاله و از جمله هزار در هر صندوقی بر شیر پیی
صندوق و بر یوزه و سیاه گوش پانزده و برابر عشر شیر و
از آن آدمیان هر کس را هشت جامه و از اطلس ها استر
قماش و سه جامهٔ رنگارنگ بر روی هم پوشانند که هر
جامهٔ او دو کس را جامه شود و تای کرباس که بهنای کرباس
یک قولاج بود و موزه و غیره بخشش این جمله که مذکور شد ما
سوای بهای پیشکشها بیست و این جمله بخشش و انعام خاقان
چین از برای هر یک مسلمان که الله تعالی ولی را الان فی
هذا الزمان ایمان عطا کرده و در اسلام درآمده اگرچه آبای
او چندین هزار سال است که در طریق کفر سلطنت کرده اند زیرا که
خطاییان اولاد قابلند این پسر گین طایی خان که این زمان
مسلمان شده حضرت سید انبیا را در خواب دیده دل او را بنور

آورده

آورده و نشسته و بر وی ایمان تلقین کرده و او مسلمان شده و
چون بیدار شده در دیوار حجره دیده که کلمهٔ شهادت
نوشته شده بخط سبز و چون آن واقعه را بدید کلمهٔ شهادت
را بیان کرد و همه اهل سرای را اعلام کرد و بسیاری از
خواص و عوام اهل سرای بتبعیت او مسلمان شدند و خط نوشته
و بیرون سرای فرستاد و امرا و عوام خلق را از واقعهٔ خود
خبر داد که چه میگوید بعد از چندین هزار سال در ظلمات
کفر و شرک بودم من نور ایمان یافت و این سعادت در
جد و آبا و نسل و اولاد فغفور چین نصیب من شد و اگر دانش
شما را کمالی و اصلی هست باید که با سلام بیایید و چون
امرا و خلق آن خط بخواندند و آن سخن بشنیدند جمله متحیر ماندند
و در جواب نوشتند که از پدران تو هیچ کس مسلمان نشده و قا

و قانون نوشته بوده که پادشاه خطای مسلمان بود و چون ان خط امرارا
خاقان چین بخواند گفت معلوم شد که شما قانون نمیدانسته
اید دلیل آنکه پدران ما قانون بر ظاهر نهاده اند و بر باطن شما هیچ
قانون نیست و شما نیز بر باطن من چکار دارید و مسلمانی امریست
معنوی و چون امرا و خلق عوام ان سخن بشنیدند از ان سخن
ملزم شدند و بترسیدند زیرا که امرا را نادانستن قانون چنگیز در
مسئله گناه عظیم است و از ان سبب بسیاری از امرا و عوام و
خواص در اسلام آمدن زیرا که کفار مشرق را چه شهری
و صحرایی میل تمام است باسلام و چون خاقان چین
باسلام آمد اهل خلق چین را ضروری باسلام می
باید آمدن زیرا که همه ان خلق پادشاه پرستند هرچه بگو
ید قبول کنند و چون ان نور از جانب مشرق قوت گیرد کفار

مشرق

مشرق در اسلام خواهند آمدن بلا نزاع زیرا که ایشان را
خصومت دینی نیست ∴ و چون افضل الغزات العام و مفخر
السلاطین روی زمین ظل الله فی الارض سلطان روم جامع
در شب افروز او دلیل هدایت ظلمات کفار مغرب شود و بنور
معرفت ایمان سپاه جهانگیر او نور مغربی را بنور مشرقی
بپیوندند و ظلمات کفر از روی زمین برداشته شود و معنی
اذا جاء نصر الله والفتح ان زمان بتمامه بظهور آید بحرمت
النبی و آله **فرد** ای سپهر طبعی که همچون آفتاب
حال مسکینان ببینی روشنست **باب شانزدهم** در بیان قلماق
هر سال بیست هزار کس از انواع قلماق گروه گروه می‌آیند
و بخشش میکنند و سپاهی روند و پیشکش ایشان یکان
بیر اسپ و متاعیک از قلماق حاصل شود و مشهور بوده است

کار در صحرای ایشان بود دو شهر است در صحرای قلماق
یکی را قوار قریم گویند و گویند ظلمات بر جانب شمالی آن
شهرهاست و یکی را قونار اویی وان هر دو شهر از آن بازر
کانان است فصل در بیان تبت و بیکان او مردم تبت در
کوه های خطای می بوند و تبت کوهیست از کنار صحرای
پادشاهان خطای از زمان سابق آن کوه را با ایشان دا
ده اند جهت دادن کوه های خطای آن بوده که یکی از پاد
شاهان خطا را دشمنی با عسکری قوی روی نموده چون
از هر دو جانب صف بر کشیدند و مقابل شدند پیکی بر مثال
شتر بر در میان آمد و پیش پادشاه خطای رسید و بزبان آمد و
گفت اگر تو دختری خود را بمن دهی من پر پادشاه
ان لشکر از برای تو بیارم خاقان با ان سگ عهد کرد که

بد هم و گوشهای ان سگ بر مثال سپری بوده و آن
سگ گویند چند خیزی زد و بصف دشمن رسید و خیزی
زد و پر پادشاه ان لشکر را از تن بر کند و پیش پاد
شاه خطای آورد و انداخت و خاقان بر عهد خود و
فا کرد ان دختر را با او داد و ان سگ ان دختر را همراه
خود برد با کوه ها و ان دختر را از ان سگ فرزندان شد و
چون ان سگ بمرد و ان دختر خاقان با فرزندان خود خطا دا
و پیش خاقان فرستاد که معلوم بدر باشد که قضیه چنین
و چنین بود و چنین شد و این جماعت فرزندان من اند
بدرجه فرماید چون ان جماعت خط بخاقان دادند و خاقان
احوال معلوم کرد و بخشش ها داد و ان کوه های خطای با
ایشان داد و تبت مردمان اند از نسل آن سگ و از دختر

خان خطایی وازان جنس سگان اند که در کوه های چغتای
می باشند تبتان ازان سگان پیشکشی آرند برای
پادشاه خطایی و در درگاه عالی سلطان روم ازان سگان
هستند که اورا پاپانی گویند در روم و سلی اصلا
سگ تبت گویند و آهوی مشک را ان سگان شکار کنند
پیشکش تبتان ان سگانند و طلای جبلی

فصل

در بیان هندیان پیشکش ایشان فیل بود و بصورت بعور
تان مانند بودند و ما را نگذاشتند که آنرا بدانیم که زن یا مرد
ند از برای آنک نگاه بانان هستند نگذارند

باب هفدهم

در بیان زراعت ملک خطایی چند روز در درون خطایی
رفتیم متصله زراعت بود کوه و صحرا و ریگ استان و سنگ
استان را خاک بار آورده اند و زراعت کرده بهتر

که دران دیار

که دران دیار جار و ابحر البحر از ما نکنند دایما در خانه نگا
دارند و دو سه ماه را در سایه درختان متصله رفتیم که
دو رویه در راه نشانده بودند و همه زراعت خطای با آب
باران است اگر باران نبارد قحطی و قحطی شود حکم از پادشاهی
بر آید که علاج قحطی بکنند و حکم بکنند که هر کس زیاده از یک
ماهه توشه داشته باشد بفروشد و جمله مردم گندم و برنج
وارد زیاده خود را بدر آرند و بفروشند اگر پنهان کنند بقتل
برسند از برای آنک هر چه خریده اند همه در دفتر است و
اگر باین نوع قحطی دفع نشود بدین وضع حکم کنند اگر دفع نشود
خلق فقرا را از انبار پادشاهی توشه بدهند و بگویند بروید
بجای های سیری و اگر دفع نشود قحطی شود نعوذ بالله حکم بر
ممالک بفرستند که هر کس که صدمت گندم بیارد او را منصب

هیچ درای ده کس بدهم و اگر دویست مت کند وم بیارد پسر داد
بیست کس بسازیم مثل هذا چندان علم دارند بران مملکت که شهر شنوندتر
گویند دیگر میارید که بس شد فصل آتش شهر سوختن را به چنین
علاج کرده اند از برای محافظت او یکی آنکه پاسبانان آتش
کار کرده اند شب و روز چرخی گردانند و چوبک می زنند دوم حکمت
که در هر خانه هر شب یک نوبچه آب حاضر داشته بودند ازی
بر آنکس که آب حاضر نداشته بود چون آتش گیرد همه کس جهد
کنند نوبچه آب رسانیدن و آتش نشاندن را و اگر شواهد آتش
راکشتن بازار و محله چنان بترتیب بساخته اند یک طرف بازار
و محله بسوزد نتواند بجانب دیگر آتش بگذشتن

عجایب آسیا

و هنر مر آنک درخان بالغ هنر او سنگ است و در تمام ختای
آسیا را سنگ زیر میگردد و اگر کسی چنان بسازد که سنگ بالا

بگردد

بگردد او را بکشند زیرا که تغییر قانون امکان ندارد تشبیه
دیگر بیان کعبه خطای چهار هنر از بسیاریست که دیری ساخته
در زمان شکمون علیه السلام پنجم و مردمانیک از برای طواف
او می روند در راه او ریاضات غریب جله های عجیب می برند
آخرین ریاضت اینست که کوهیست در غایت بلندی و بر سر او میخی
از پولاد زده مثل آن آدمی آنکس که ریاضت او بر کمال رسیده
بود بر میان او رسنی بر بندند و بگذارند تا بران میخ هوا شود
و رسن باز کنند و بران میخ چسپنید با صد ترس و لرز نشسته اگر پایین
نگاه میکند چشم سیاه می شود و اگر بالا نگاه میکند مثل آن
چهل روز و شب در آنجا اگر خواب نرود و سر تند پرواز کردن
آنکس را مسلم شود و از آن میخ بو برد و بر سر کوهی نشینند و از
کوه بکوه پرواز میکند و هر جا میخواهد می رود و اگر بران میخ نتوانست

نشستن و یا خواب بر دینفتد و پاره شود و ان طایفهٔ اهل بروار را
ورای پوست و استخوان در بدن چیزی نبود و خوردن اینها
شربت ابی جوشانیده با آویزهٔ جای **فصل** و دم داری
اهل ریاضت ایشان چنانست که نه خوردن و نه گفتن و نه خفتن بیچون
چوب شده اند و در سه شب و روز یک بار نفس بر تند و شربت
ابی مذکور بخورند و باز حبس نفس بکنند و بعضی دیگر چنان
ورزش کرده اند که از راه ذکر نفس بر تند مثل انکه صحن خاکستر در
میان پای خود بگیرند و عقب نرا مقدار سپوف بزرگ که سوراخ
کرده و از ان راه دران زمان که میخواهد نفس بر تند از شارت بسوی
صحن خاکستر بکند چون نگذشته شود خاکستر گرم میشود **باب دهم**
در بیان زر و نقره و بلع کاغذ بجای بل خرج کردن چنانست که
در شهری که بل را نیک نگیرند حکم از پادشاهی برآید که باین چنین

مهر کاغذ

مهر کاغذ مهر کنند و بجای بل بگیرند گران نبود بگیرند و ان
کاغذ مهر کرده را میگیرند و خرج میکنند چون پاره شود یا ویران
شود دیگر بدهند چون خلق عاجز ایند راضی شوند با انکه بل را
هیچ بگیرند و بل روان شود و زر و نقره خالص را بیک بنهند
و انچه نه برند مثل قلعی بکار نبرند و بدرم خرج کنند ادنی
زر داران صد هزار سیر و دویست هزار سیر میگویند
و هر سیر ده درم نقره است صد هزار سیر انجا مثل صد هزار
اقچهٔ انجا ⁘ وزن و مرد ایشان همه صراف و مهر و ده نوع نقره
میکرده همه را بشناسند و مرابت قیمت او بدانند و زن و مرد خو
رد و بزرگ همه واقف و شهری و شهر نشین چنانکه در تمام
ختای یک کوی نبود الا در حصاری و همه محله و بازار آراسته
و اتشبازی عام است خورد و بزرگ همه دارو توب را بسازند

و همه اتش بازی بدانند باب نوزدهم در بیان قانون نگاه داشتن
ایشان بمرتبهٔ هست که اگر پدر از پسر و پسر از پدر و مادر پسر موئی
خلاف قانون بیند بلا توقف برو دو عرض کند و خلعت و بخشش باید و
بکشتن بدهد و باک ندارد و از خورد و بزرگ خان مطیع یکدیگر اند
یک کار دو بار فرمودن و یک سخن دو بار گفتن نبود دریغا این در مملکت
های اسلام بایستی اگر دو بار کاری فرموده شود و یا گفته
شود در قانون در خورد گناه او انتقام میکنند و رحم نمیکنند از
ترس فوت قانون باب بیستم در بیان نگارخانه چینی و در
ممالک چین هیچ شهری و محله و بازاری نبود که در و نگارخانهای
معظم نبود مصور بصورتهای عجیب و منقش بنقشهای غریب و در تمام
تمام ملک چین هیچ خوئی نبود که در و نگارخانهٔ در خورد ان خوئی
نبود عیب نگارخانهٔ چینی صورت چند در و بوتنیت و اگر نی

بغایت جایهای با صفا بیت روح افزای اجابان پیراسته
و در خانها نغز چنر توی بند سند از برای هر طایفه جدا جدا و در ان
تویی میوهای رنگارنگ و لوطهای گوناگون در همه خوانها در
چیده و از همهٔ پیازندها و خواندها که خاص برای خاقان چین اند
خیل خیل حاضر استاده و از همه بازیگران که در شهر خان
بالغ است گروه گروه حاضر شده و صف بر کشیده و دران اثنا
و سپس یکی خادم از درون سرای و یکی میر لشکر از بیرون
سرای هر دو با تحمل بزرگ و با کمرهای یشم بر میان بسته بیایند
از برای توی دادن ان مردم چون از تخت روانها دو پیاده
پنجاه هزار کس فرو زایند و بنشینند کمرهای یشم از میان وا کشند
و کمرها زر مرصع بانواع جواهر بر میان بر بندند و بنشینند و بعیش و طرب
مشغول شوند مهمانان را اشارت بعیش و نوش کنند پیازندها

در پیاز در آیند و خوانندها در ناله بیایند با آوازهای هندی در رنگ
و بازی گران گروه گروه در انواع بازیها در آمده معما با سم حو
میان مجلس چی مطربی مرا باید که از ترانه او روح در سماع آید
در اثنای ان ساز و صحبت بیک بار نه دانه دختر نه پیاله شم قدم
سنه سیم زاد جمله اطلس های زربفت پوشیده و سینها برهنه
و کاکلها را برایشان پیساخته و زلفها حلقه حلقه انداخته و این
لعبتان چینی و این گل غنچهای نوباوه نورسته نوشکفته و از
جاک نمایان شوند همه در اصولی می آیند و در مقام قدم مینهند
جون اصول کنان بیایند و رقص کنند روی خدمت بر زمین بنهند
و در دوازده مقام رقص کنند و در بیست و چهار شعبه اصول نمایند
که غریو از ان مجلس برخیزد و همچنان اصول کنان و بمقام زنگوله
رقص کنان بیرون روند و بعد ایشان نه پسر همه چهارده

پیاله خورشید طلعت حوری نژاد بصد لطافت و ظرافت گروه
اول بیایند و در دوازده مقام اصول نمایند و رقص کنند و حلاوت
نطاق ایشان و حرارت سماع ایشان و طراوت عذار ایشان
موقوفست بسماع و نظر فصل پنج چیز در ان ملک
است که به ازو مگر در جنت باشد و دو گل یکی گل خشخاش و دوم
گل نیلوفر و هر یک مثل صحن کوچکه و هر یک صد برگ
و صد رنگ به ازو مگر در جنت باشد و خطایی در پوشش بسیار
تکلف میکنند و هر کس را دویست و سیصد جامه بود و هر
سال جامه را بپوشند سنو زنو بود از انکه دست بطعام بر نزنند
و دربرداشت موبی رسوم و این زنشان
هیچ ششش پیاله یرق بکنند مثل انک کشتی بپا زند ازکاغند
و درون او برگ گل و گل بریی و مثل مینارها بپا زند ازکاغند

بر سیب و درون او بر گل و گل سیب مثل کنده از سپر تا پای ا
و بزرگی و بلندی مثل منار بلند و بغرابت و لطافت ا
انها در ما سوای ان ممالک پیدا نشود و کس نداند چنین

مثنوی

جهان از جوهر خود کیمیا کرد / که از نورش دو عالم پر ضیا کرد
ز بیش محو شده تا جاهی / برو شد کشف اسرار الهی
دو با نصد سال در اسپر نشست / شبان روزی در دکان نشست
زمستان دارد و بود درویش / که مالیدی ز سر تا پای در خویش
بر پستی موی نجون برابر عصاش / زمستان دفع این بودی ز سر ماش
پیر شش بود یک داروی دیگر / که تابستان بمالید بخود بر
برید و اندوان موی اندام / بدان نفع تابستان شش ایام
سپ کی دارو دیگر بر کار کردی / بهر شش سال از و یک بار خوردی

مثنوی

الفت اکسیر تصویر اجل / تا نی آخر جاودان لم یزل
زنده جاوید را از جرعه غم / جان اگر صد بار بر آید چه الم
چون بود دل در قضای پیر گیش / در میان صد غمش باشد خوشی
میدهد دو دل محنت کشان / از صفا و نور جلای دل نشان
چون کشاد روی دل ای دیده ور / نی مگر هر سوی خورشید و قمر
با اجل کردان دل آشنا / آخر از قفل خودت ای نما

حکایت

فلاطون انک استاد جهان بود / مگر در ابتداء عمرش چنان بود
که استخراج زر بی تدبیر سازد / ز مس سفته کند اکسیر سازد
چو نجه سال شد در گوشه کم / ز قشر بیضه وا ز موی مردم
جنان اکسیر کرد و معتبر کرد / که اندک کیمیا بسیار زر کرد
چو زر کردن جنان اسان شد او را / بقیمت خاک زر یکسان شد او را
بخود یک روز گفت ای دل بیندیش / که اکسیری کنی در جوهر خویش

مثنوی

چو قشر بیضه او موی سپید امروز ۰ ز جهدت کیمیای شد دل افروز
گر اکسیری کنی در جوهر خویش ۰ بود آن کیمیا از عالم بیش
ز کم آمد ز قشر بیضه جانت ۰ نه موی سپید سرون گشت از روانت
چو نیمه سپاهی این اکسیر کردی ۰ نخفتی روز و شب تدبیر کردی
کنون گر عاقلی این کیمیاساز ۰ دو عالم در این کیمیا باز
چو عرشش خرم شد سپاهی هزار او ۰ ز خلق عالم آمد بر کنار او
جهان از جوهر خود کیمیا کرد ۰ که از نورش دو عالم پر ضیا کرد
ز بیشش محو شد مه تا بماهی ۰ بر او شد کشف اسرار الهی
دو پانصد سپاهی در اسپر نشست ۰ شبا روزی ز درد کار تن پشت
زمستان دارویی بودش در پیش ۰ که مالیدی در اسپر تا پای در خویش
برستی موی همچون بر اعضاش ۰ زمستان دفع این بودی در اسپر
گذشته بود دیگ داروی دیگر ۰ که تابستان بمالید بجود بر ها
بریزد او از آن موی اندام ۰ بداد تقریبا بستانش ایام ها
یکی دارو دیگر برکار کردی ۰ بنه ششش سپاهی زو یک بار خوردی

بپیتنادی

با پیتنادی مزاج او بتعدیل ۰ بیفتادی رطوبت هیچ تحویل
اگر چه افضل روی زمین بود ۰ خور و پوششش دو پانصد سپاهی این بود
بر او شد رفت ارسطالیس پاک ۰ سکندر بود با او نیز همراه
نشسته بود افلاطون در اندرون ۰ بغاری سهمگین در جنب ششش کوه
درختی بود زیرش چشمه آب ۰ فلاطون مانده آنجا سینه بر تاب
سکندر گفت از یک سخن گوی ۰ که هر دو آمدیم اینجا سخن جوی
جوابش داد آن استاد ایام ۰ که خاموشیست نقد ما سر انجام
چو خاموشیست رنگ جاودانی ۰ برنگ جاودان شو تا بمانی
سکندر گفت اگر خواهی طعامی ۰ مرا باشد از آن عالی مقامی
چنین دادش جواب آن مرد مردان ۰ که ای خسرو تنم مهبر ز مکردان
مخور کین خوردن آن کردن نیرزد ۰ بمهر ز رفتن خوردن نیرزد
شکم خون باشد تنهای نجاست ۰ درونی علم گنجد نی فراست

سکندر گفت ای مرد جهان تو • بگفت ای پادشا پیشی کن یک ماه تو
جوابش داد پیر حکمت اندیش • که چند ای پادشا مرا خوابست در پیش
که نتوان گفت کان چند است و چون نیست • مرا خود عمر پنداری کنون نیست
چو هر دم میدهندم تا بجای • دلا وا بنو د اگر خفتم زمانی
چو گشت از گفت و گوی پیش دل برزبان • بکوهی بر شد و بگریخت زیشان
سکندر و ارسطالیس هشیار • بهم بگریستند از درد بسیار
اگر تو کیمیای عالم افروز • نمیدانی ز افلاطون درآموز
چو سازی کیمیای سیم زر هم • ز رقش بیضه او ز موی سر هم
تنت را دل کن و دل را دگر دان • گزین سان کیمیا سازند مردان

مثنوی

چون بلا را دل ز بهر روی یار • در طریقت کرد از جان اختیار
عالمی بی چشم بینی عیان • جمع بینی صورت روحانیان

هر که او شد در بصیرت بر کمال • بر کمال مددش از روی حال
ماند در کنج ریاضت متصل • اهل دل نهان سوی حق متصل
ای خوشا آنکو ز راه این ره فقر برگرفت • گشت یک رو دامن او برگرفت
آنکه خواهد زین بر این فواحت جست • دل بکل از غیر بر داز د بجست
هست مطلوب از دل و جان رو نهان • زان سبب دل هیچو د آمد در جهان
دل جلا گر یابد از خضر رویا • زان جلا طاهر شود بی اشتغال
سال و مه چون در طلب بی پا و سر • باشی از فقر اندکی یابی خبر
در فقرت چون گدا بیان کبیر گشت • رایت جاهت ز گردون برگذشت
پادشاه فقرا را در ملک جان • هست پی در پی لوا خورشید سان
چرخ بی کحلی کرده از پی خاک پاش • بوده دریا یک نم از ابر عطاش
زر اگر گیرد بکف باشد چو خاک • نیست چون باران دل و را زان چاک
جمله را دلجوی از هر دست گیر • فیض بخش عالم از نور ضمیر

و او پستا د دان میلها بریده انداز کاغذ و از نوک چوبی بلند
پیز نکون اویخته درون او برکل وکل بری کرده اند اکنده از پیر
تا بپای او به بزرگی و بلندی مثل منارهٔ بلند و بغرابت و لطافت
نها در ما سوای ان ممالک بیدا نشود وکس ندانند ساختن
و هر چیزی که درین کتاب مذکور شد اکثر را دلیل و عبرت و
حکمت او را گفته آمد انک چند ماه راه دور خطای چندق بوا
کنتم وان از کارهای عجایب لشکرهای خطایست و سبب انکه
خطایرا خطاییان میگویند در سپنزده هزار سال این کمال رسیند
زیراکه پیش خطاییان شب و روز محسوبست مثل انکه با نصیم
سال یا هزار سال میگویند و چنین هزار سال را یک قرن
میگویند اصل بنای خطایرا سپنزده قرنت میگویند و هر
قرن او مذکور شد و دلیل انک خطای سپنزده قسم است و هر

قسم او در

و هر قسم او در هزار سال ایشان معمور شده و طریق معمور
ساختن خطاییان خطایرا چنان بوده که در اول حال که خطاییان
کم تو ده اند کنج دنیا را اختیار کرده اند زیراکه اولاد قابیل اند
و چون قابیل را در قصاص هابیل کشتند اولاد قابیل کافر شدن و
چون کافر شدن فرزندان ادم علیه السلام اولاد قابیل را
از میان خود راندن و اولاد قابیل و سپس بشرق ارض رفتن
تا رسیدن بنهایت ارض یعنی انقطاع ارض و ان مقام مذکور را
اختیار کردن یعنی ارض خطایرا که جانب شرقی و جنوبی او دریاست
و جانب غربی و شمالی وصحراییت و چون در روی زمین ارض خطایرا
اختیار کردن و قرار کرفتند و اتفاق کردن که ما را جای باید ساختن که
اکر دشمن بیاید بر ما دست نیابد و هر کس عزیزی کعبه و اجبران
قرار کردن و کفتن دو طرف دیار ما دریاست و دو طرف اهو خشکی

وطرف خشکی اورا باید که خندق و دیوار پیازیم تا مردم ما را و چارپای
ایشان را و کشت کار مردم ما را از دشمن زحمت نباشد و از کنار دریای
عمان ابتدا کردن تا بکنار دریای مشرق طول او سه ماه راه و عرض قریب
یک ماه راه خندق دیوار ساختن و یک قرن که هزار سال خطاییست در
و کار کردن و در و شهر حصار پیاختن و مملکت خود را آباد کردن معمور
پیاختن و در قرن دوم مثل هذا دیوار و خندق بریدن طول او
ماه راه و سر او بدریای عمان متصل عرض او یک ماه راه و یک سر
او بدریای مشرق متصل قرن مذکور شد که پیش خطاییان هزار سال است
و تمام شهرها و حصارهای و پیاختن و در قسم سیم قرن سیم
مثل هذا پیاختن قسم چهارم بر که رسید بعد ازان دشمنان شان
که خلق صحرای بودن بسیار شنا بودن از قسم چهارم ابتدا کرد
از زمین قلماق که دشمن صحرای خطاییست گرفتن و ازان خود پیاختن

ولم

وشهر و حصار در و پیاختن و چند بار صد هزار لشکر چند پیاله پیاده
ق برگیرند همه چیز از پادشاهی و کان هیچ چیز را از بازار خریدن حاجت
نباشد و ازان لشکر و یرق شمه دیدم که جای شهر پیاختن پی
رفتن چند هزار را به فوجی و بیل و کلنگ و قازه و همین بار کرده بودند
و توپ و تفنگ و از همه اسلحه حرب مکمل و ان چندان هزار را
بدوران لشکر همچو ان شهر روان بصوابی قلماق و قلماق قرار پیاپند ابتدا
توپ و تفنگ که در هر کوه و صحرا که ابهای روان و مرغزار ها که قلماق
وطن پیاخته است چون دانست قلماق لشکر خطای آمدن را کوچ
خود را بار کند و بهایم خود را براند و ترک وطن کند و برود از برای
آنکه داند که خطاییان بر زمین ایشان طمع کرده است و قلماق خطا
ییان نتواند حرب کردن زیرا که قلماق طاقت توپ و تفنگ ندارد
و اسباب حرب ندارد ما سوای تیر و کمان و اکثر بیکان قلماق از چوب

کز است و نعل اسپ از چوب و یا از شاخ اهو و میخ از چوب و یا از شاخ
اهو و اکثر دیگ قلماق نیز از چوب و چون خواهند که در دیگ چو
بین گوشت پزد در دیگ چوبین آب ریزد و گوشت بیندازد و سنگ
تفسانیده در و آب و گوشت جوشیده چند بزند و نیم پز آرند تا کرا خوش
گویند و خام خوردن در هیچ جای ندیدیم الا در روم گوشت قدید را
خام میخورند و پوشش قلماق پوستین سمور زمستان روی پشم او را می
پوشند و تابستان روی تخت او را می پوشند و انواع پوستین ها
را همه همچنین می پوشند و بستر و بالین همه از پوست و اکثر گوسفند و شتر
و سمور زن در میان ایشان بغایت قیمت یک سمور زن را یک گوسفند
می دهند و قلماق اسپ و شتر و گوسفند از حساب بباشد و خورش قلماق
گوشت اهو و اسپ صحرایی و شتر صحرایی بسیار است و بر مال قلماق
خطایرا هیچ طمع نیست الا بر زمین ایشان و چون مرتبه قسمی از اقسام

زمین قلماق را

زمین قلماق را خطاییان بقصد گرفتن گشتن و آن چندان هزار لشکریان
برق مذکور بهراب و زمین مذکور که بر پسند مبصران ایشان چه نوع
که فرمایند و اگر حصاری کوچک و یا شهر معظم ضبط بمرتبه ایست که
در دو ساعت نجومی خندق او را بکنند و یا چندان از آن توجه
بیک دو آب ریختن دیوار کلین او را تمام سازند و چند شهری
باشند معظم دیوار کلین او را تمام بسازند و آب ریختن تمام برج و بارو
را تمام سازند و در بند او را ببندند و در درون او لشکر گذارند
از برای نگاه داشتن و عمارت درون و امثال بازارها و محلها و کوچه ها
و دیوان گاه ها و دیرها و بایسخانها و یام خانها وغیره همه را در دیوار
او را بسازند و از همه اهل حرفت از همه طایفه در ایام معهود شهر
برشته و معمور از همه چیز پیش از زمین مذکور شد و بان اسانی
ساختن دیوار شهر و حصار و بازار و محله از اینست که همه دیوار ان مملکت

از خاکپست و دیگر قاعدهٔ ان لشکر دیو کار ادم صورت جنانست که
در هر منزل که فرود ایند و شب باشند ان زمین را نشانی نشانه
نگذارند ویا حصاری ویا شهر بپا زنند واگر هیچ کاری نباشد دران
منزل را نشانی نشانه نگذارند مثل انکه دور لشکر را خندق کنند واگر سنگ
لاخ بود دیواری از سنگ بر گرد لشکرگاه در چینند ویا سنگ توده
ها بپا زنند که نشانه ماند بعد از قرنها هر کس که بیند داند که لشکر خطایی
اینجا منزل کرده بوده و در وادیهای هولناک که شهر ساختن ویا یک
ماه و دو ماه راه را خندق بریدن لشکر خطای را کار روز مره بود
وانچه از طرف دریا سیت دور او شش ماه راه در همه منزل شهر وحصار
منقلست و در همه لشکر و کشتیها و اسباب جنگ دریایی حاضر
اگر دشمنی از طرف دریا بیاید جواب بگویند وهمچنین لشکر خطایی
هر یک قسمی از زمین قلماق که بگیرند در سر دو سه سال ان قسم را

در ضبط خود

در ضبط خود در اورند وبمعموریات شهر وحصار وخندق اورا
کار کنند تا بانصد سال مسلمانی که هزار سال خطایی بود که در
معموری هر قسمی سعی کرده اند و دوازده قسم ملک خطای را بیان
کردیم و سیزدهم وچهاردهم موقوفست تا اختصار از همه
فهم شود و زمین خطای را همچنین گرفته ومعمور کرده اند درین زمان
کار بجای رسیده که بر قلماق زمین را تنگ کردانیده اند
جهة جنگ قلماق با خان خطای ازین جهة بود و آن جنگ پیش از
زین مذکور شد وخان خطای ازین جهة بود که ان صلح و شرط کرد
که بعد ازین قصد زمین قلماق نکنند جهة انکه خلق صحرایی بسیار به شده
و هر سال بسبب علف زارها گروه گروه با هم دیگر در جنگ اند و از
طایفهٔ قلماق جابک سوارتر در تمام ترکستان و مغول توران زمین هیچ طایفه
نباشد مثل انکه تیر را چپ و راست بیند از ان و بهر گریز پای را او اهو را

بکنند اخدا ختن بگیرند و درین فنون و لشکر کشی مرد و زن و
دختر همه یکسان اند مثل انکه دختران قلماق پنج هزار و ده هزار
لشکر جداگانه برونند و پسرداران ایشان دختران پادشاه و
دختران امرا باشند و با جماعت دشمن حرب بکنند و غالب ایند و
بغنیمت بقبیلهٔ خود باز ایند و بصورت و پوشش مرد دختر و زن قلماق
همه یک سان اند و موی دار و بر سر کلاه قلماقی و جلا غوی پر
بر بالا نهاده و اکثر مردان قلماق بی ریش و کوسه اند بیان ان فرقه ها و
حرب ایشان بکنم سخن دراز شود ... ان کجا اینجا توان بر داختن
باید انرا تو کتابی پرداختن ::: و دیگر خطاییان میگویند از ابتدا
تا این زمان ملک ما خرابی ندیده است و طوفان نوح بما نرسیده
و ورای ممالک ما همهٔ روی زمین در انقلابست و مثل ضبط ضابطهٔ ما
در امور ملکی هیچ پادشاهی را نباشد و نبوده است حقا که در امور ملکی

هیچ جای

هیچ جای هیچ پادشاهی نباشد بضبط ضابطهٔ ایشان ندیدیم و نشنیدیم
زیرا که در هیچ قرنی حرامی و کسی کشته نشنوده ان و قطاع طریق نباشد
و اگر پیدا شود جان نبرد من کل وجوه مملکت را از اهل خیانت
و خلل خلاص کرده اند و عجایبات خطای یعنی ملک چین و ماچین
ازان بیشترست که بشرح تمام شود چونکه گل رفت و گلستان در گذشت
بشنوی زان پس ز بلبل سرگذشت ... مجموعهٔ مجموع کماپیست که در وی
سیاقی بتوان یافت چو در نیناغ و هر چیز که درین کتاب مذکور شد
اکثر را دلیل و را و عبرت و حکمت او را گفته آمد

و الله اعلم بالصواب
تمت الکتاب
تم